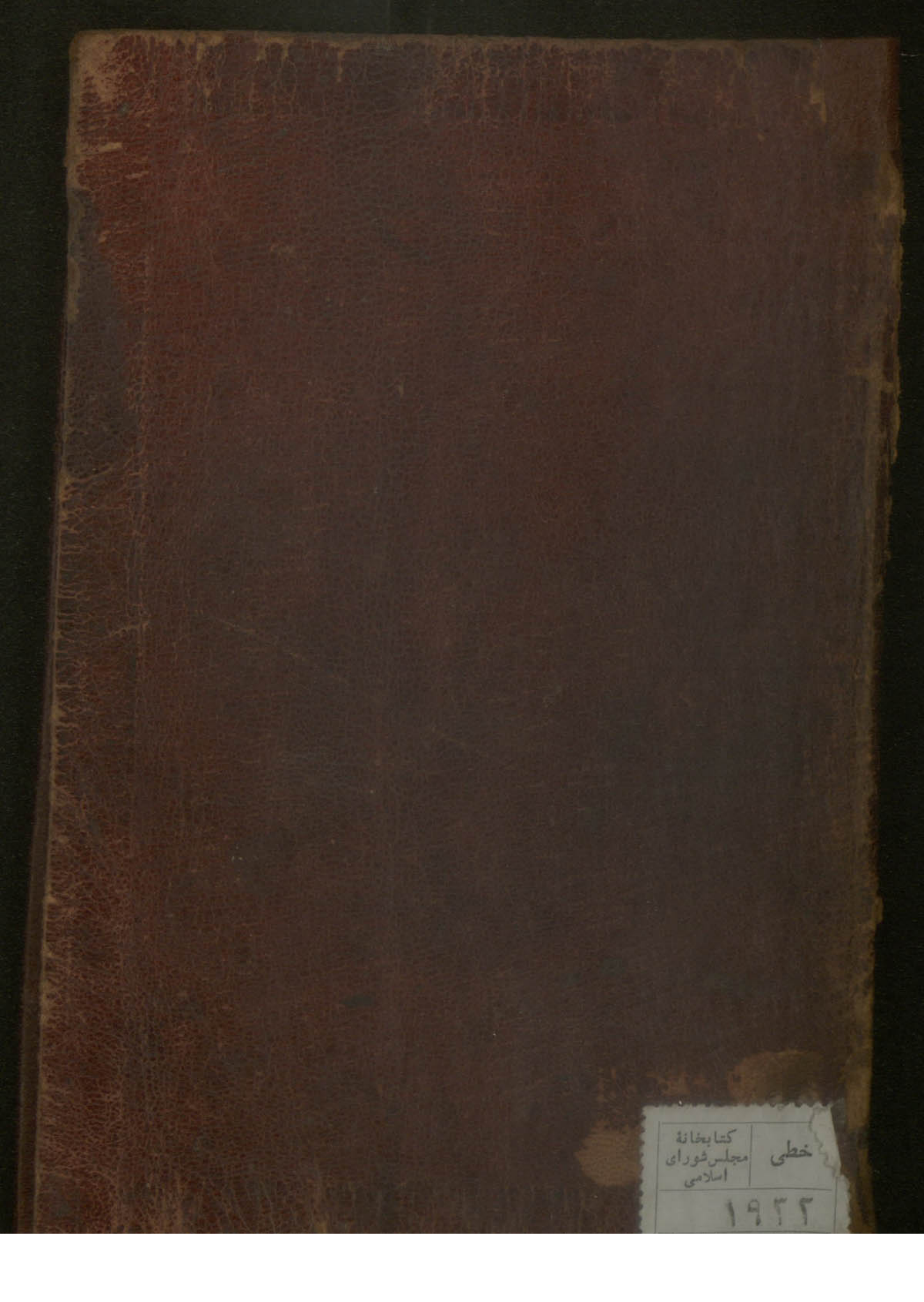
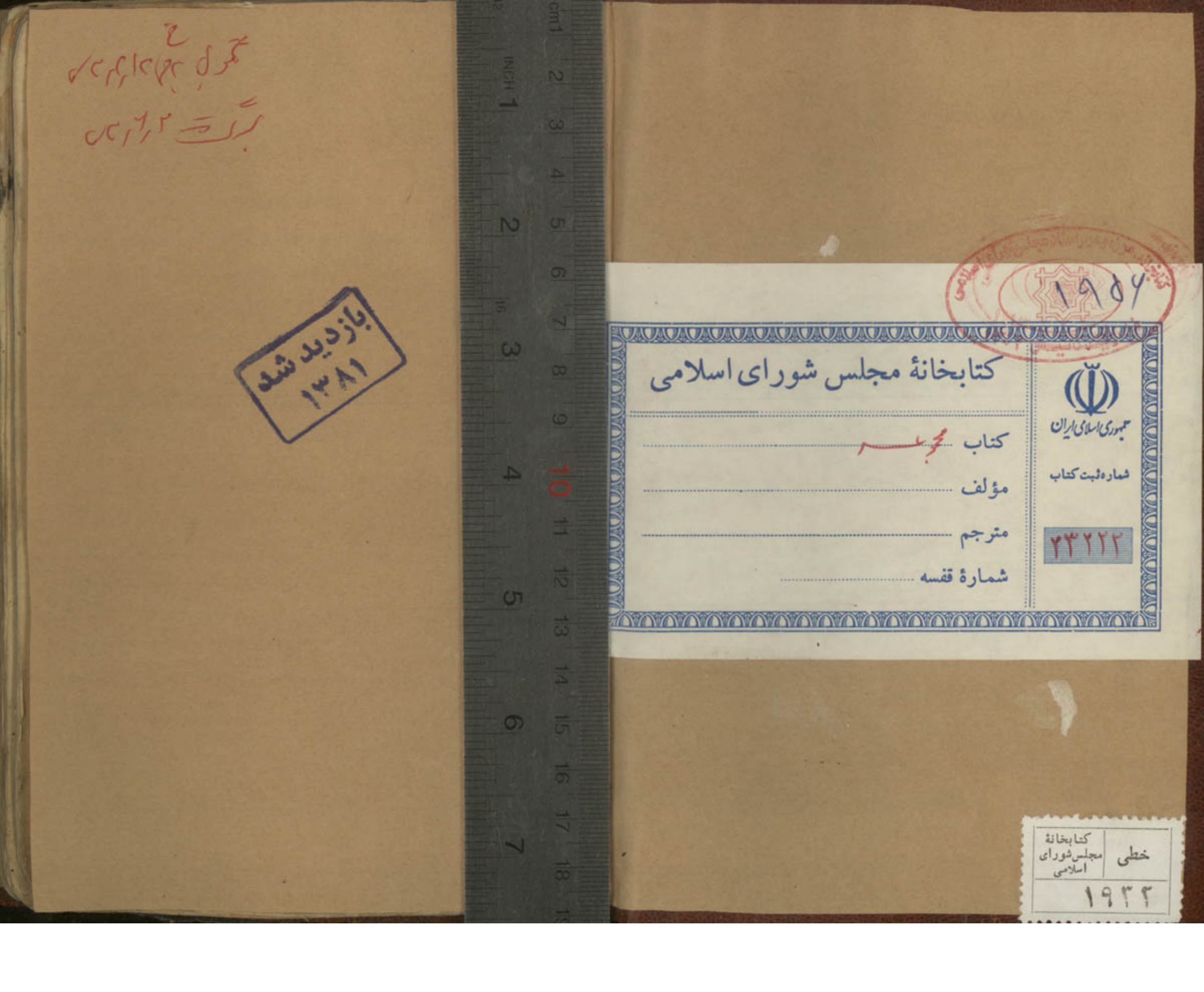
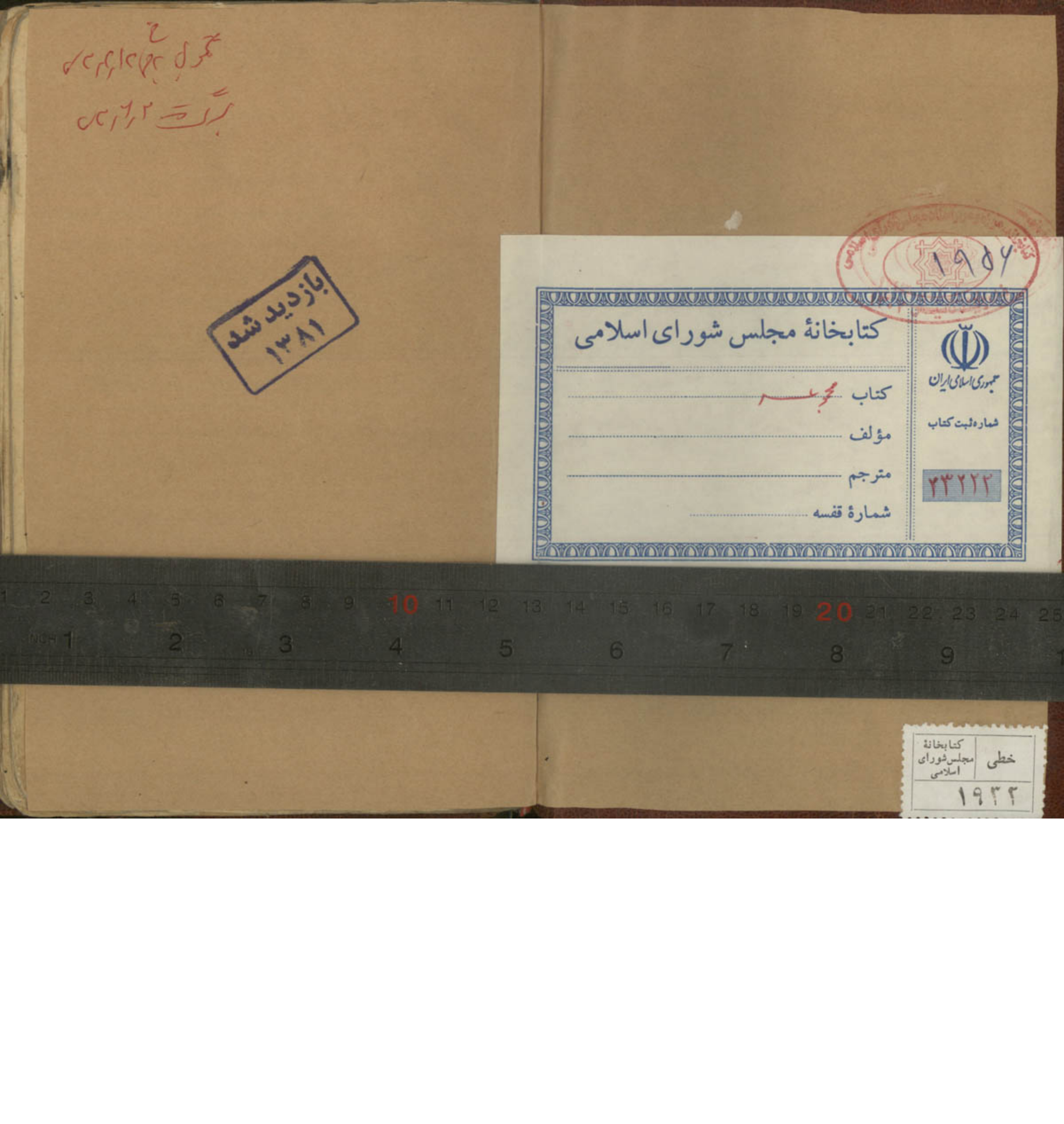


خطی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۹۳۳



بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۳۲۲۲
کتاب مجموعه
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
۱۹۵۶
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۹۳۳



بازدید شد
۱۳۸۱
۱۹۵۶
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۳۲۲۲
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۹۳۳



قال امير المؤمنين وامام المتقين علي بن ابي طالب عليه السلام المؤمن بشره في وجهه وحزنه في قلبه اوسع شيء صدرا واذل شيء نفسا يكره الرفعة ويشنأ السمعة طويل غمه بعيد همه كثير صمته مشغول وقته شكور صبور مغمور بفكرته ضنين بخلته سهل الخليقة لين العريكة نفسه اصلب من الصلد وهو اذل من العبد
نهج البلاغة

ومن كلامه عليه السلم ما المبتلى الذی قد اشتد به البلاء باحوج الى الدعاء من المعافی الذی لا یامن البلاء
وقال علیه السلم لرجل سأله ان یعظه لا تکن ممن یرجو الاخرة بغیر العمل ویرجّی التوبة بطول الامل
یقول فی الدنیا بقول الزاهدین ویعمل فیها بعمل الراغبین ان اعطی منها لم یشبع وان منع
منها لم یقنع یعجز عن شکر ما اوتی ویبتغی الزیادة فیما بقی ینهی ولا ینتهی ویامر بما لا یاتی یحب
الصالحین ولا یعمل عملهم ویبغض المذنبین وهو احدهم یکره الموت لکثرة ذنوبه ویقیم علی ما
یکره الموت له ان سقم ظل نادما وان صح امن لاهیا یعجب بنفسه اذا عوفی ویقنط اذا ابتلی
ان اصابه بلاء دعا مضطرا وان ناله رخاء اعرض مغترا تغلبه نفسه علی ما یظن ولا یغلبها علی
ما یستیقن یخاف علی غیره بادنی من ذنبه ویرجو لنفسه باکثر من عمله ان استغنی بطر وفتن وان
افتقر قنط ووهن یقصر اذا عمل ویبالغ اذا سأل ان عرضت له شهوة اسلف المعصیة وسوّف
التوبة وان عرضته محنة انفرج عن شرائط الملة یصف العبرة ولا یعتبر ویبالغ فی الموعظة
ولا یتعظ فهو بالقول مدل ومن العمل مقل ینافس فیما یفنی ویسامح فیما یبقی یری الغنم مغرما
والغرم مغنما یخشی الموت ولا یبادر الفوت یستعظم من معصیة غیره ما یستقل اکثر
منه من نفسه ویستکثر من طاعته ما یحقره من طاعة غیره فهو علی الناس طاعن ولنفسه
مداهن اللهو مع الاغنیاء احب الیه من الذکر مع الفقراء یحکم علی غیره لنفسه ولا یحکم
علیها لغیره ویرشد غیره ویغوی نفسه فهو یطاع ویعصی ویستوفی ولا یوفی ویخشی
الخلق فی غیر ربه ولا یخشی ربه فی خلقه
نهج البلاغة

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب الارباب و مسبب الاسباب و مفتح الابواب و ملهم الصواب و مسهل الامور الصعاب والصلوات علی محمد المبعوث بفصل الخطاب و علی آله اولی الاحساب والانساب اما بعد بحکم انکه بعضی برادران بر سبیل حسن الظن بمحرر این سواد تصور آن داشتند که در مباحث عقلی چشم دیداری دارد اقتراح کردند که آنچه او را روشن شده است در مسئله جبر و قدر که از جمله مسائل مشکلست که میان اصناف خلق دایر باشد و اکثر افهام از وصول تحقیق آن قاصر بر سیاقت تقریر و تفهیم نه بر طریق جدل و نظر تحریر کند تسوید این اوراق اتفاق افتاد و ابتدا بتقریر مقدماتی علمی که دانستن این مطلوب و بسیار مطالب دیگر بی آن ممکن نباشد کرده شد و جمله در ده فصل مرتب گردانیده آمد امیدست که ملتمس ایشان بانجاح رسیده باشد ان شاء الله تعالی و هو الولی التوفیق

فصل اول در حکایت مذاهب درین موضع و اشارت بحجت هر قومی

فصل دوم در ذکر وجوب و امکان و امتناع و احکام هر یک **فصل سوم** در ذکر اسباب و علل و اشارت بمعنی جبر و اختیار **فصل چهارم** در انکه سبب تا موجب نبود مسبب از و صادر نشود **فصل پنجم** در کیفیت اسناد اتفاقیات علل بطریق اجمال **فصل ششم** در بیان انکه وجوب فعل از فاعل منافی اختیار او نباشد

فصل هفتم در ذکر قوی و افعال انسانی و فرق میان آنچه باختیار او بود و آنچه نبود

فصل هشتم در بحث از قدرت و ارادت و کیفیت صدور افعال اختیاری ازو

فصل نهم در آنچه حاصل این مباحث درین مطلوب و حل بعضی شبه مذکور

فصل دهم در انکه اطلاق اختیار باین معنی بر باری تعالی و تقدس شاید یا نشاید

و اینست فهرست کتاب و بعد ازین ابتدا بتقریر این معانی کنیم بتوفیق الله و عونه

فصل اول در حکایت مذاهب درین موضع و اشارت بحجت هر قوم پارسی جبر بستم بر کاری داشتن باشد و پارسی قدر اندازه و تقدیر قومی گویند مردم را در هیچ کار اختیار نیست و ازیشان بعضی که غالب تر باشند گویند مردم را خود هیچ اثر و فعل و کسب نیست و آنچه نسبت با و میکنند که او کرد فعل خدای تعالی است و تقدیر او و کسب بنده است چه خدای تعالی با ایجاد آن فعل بهم صفتی در بنده آفریند که آنرا قدرت خوانند و بحقیقت میان این سخن و سخن اول تفاوت جز در عبارت نیست از جهت انکه هر دو قوم گویند لا موثر الا الله و این قوم را جبریان خوانند و بازار ایشان قومی گویند هر چه مدح و ذم آن راجع با بنده است فعل بنده است و او

خدای است تبارک و تعالی و بعضی دیگر میگویند مردم را اختیار نیست و آنچه بدو نسبت میکنند فعل هم



فاعل آنست و باختیار خود می کند اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند و آن کارها خدای تعالی بدو بازگذاشته است و جواب ازو خواهد و این قوم را قدریان خوانند و باشد که عدلیان خوانند و باشد که قوم اول را قدری خوانند بسبب آنکه گویند کارها بتقدیر خداست و از جهت این خبر که القدریة مجوس هذه الامة هر قومی حوالت قدری با دیگر قوم کنند و میان این هر دو طایفه مقالات بسیارست و حجت بزرگ ترین طایفهٔ اول آنست که باتفاق هر دو قوم خدای تعالی پیش از وجود بندگان دانست که هر کسی چه کنند اگر ممکن باشد که خلاف آن کنند ممکن باشد که علم خدا نه علم باشد و چون ممکن نباشد که خلاف آن کنند ایشان را هیچ اختیار نباشد و نیز گویند قدرت و ارادت مردم نشاید که فعل او بود چه اگر فعل او بود و او فاعل بحسب قدرت و ارادت بود او را در ایجاد قدرت و ارادت خود بقدرتی و ارادتی احتیاج بود و دور یا تسلسل لازم آید و هر دو محالست و چون قدرت و ارادت مردم نه فعل او بود هرگاه که قدرت و ارادت در وی آفرینند واجب بود که فعل ازو صادر شود و هرگاه که نیافرینند محال بود که صادر شود پس او را هیچ اختیاری نبود و نیز گویند اگر خدای تقدیر کرده باشد که چیزی بمردم رسد و او هیچ سعی نکند در تحصیل آن لامحاله باو رسد و اگر تقدیر کرده باشد که آن چیز باو نرسد و او بسیار جهد کند در تحصیل آن محال بود که بدو رسد پس

جهد و سعی مردم را هیچ تاثیر نبود و جمله بخواست و ارادت خدا بود و حجت بزرگترین طایفهٔ دوم آنست که اگر بنده را اختیار و فعل نباشد تکلیف او عبث باشد و دعوت انبیا و اولیا و کتب و ملک بی فایده و جهد و سعی چرا باید کرد و مدح و ذم متوجه نشود و اگر شود راجع با مردم نباشد و دین و کفر و بخت نیک و بخت بد بود و ثواب و عقاب نه بر عمل باشد و بعضی دعوی ضرورت کنند در علم بانکه مردم را فعل است و در آن مخاصمت و ما آنچه مقتضای عقل مطلق است درین بحث بر ترتیب ایراد کنیم و التفات نکنیم بنصرت مذهبی یا کسر مقالتی تا آنچه حق باشد واضح شود انشاء الله وحده

فصل دوم در ذکر وجوب و امکان و امتناع و احکام هر یک حصول امری در عقل یا لاحصولش امری دیگر را و بر جمله نسبتش با او خالی نبود از آنکه یا بر سبیل وجوب و ضرورت باشد یا بر سبیل جواز و شاید بود و ظاهرست که حصول و لاحصول بر سبیل وجوب متقابلان باشند و بر سبیل جواز متلازمان پس اقسام در سه منحصر شود واجب الحصول و واجب اللاحصول که او را ممتنع الحصول خوانند و ممکن الحصول و اللاحصول و وجوب یا بذات بود یا بغیر یعنی ذات واجب بی ملاحظهٔ غیری اقتضای وجوب کند یا نکند و اول را واجب لذاته خوانند و دوم را واجب لغیره و ممتنع یا ممتنع لذاته بود یا ممتنع لغیره و یک چیز هم واجب

لذاته وهم واجب لغیره شواند بود والّا ذات او بی ملاحظه غیر اقتضای وجوب
هم کرده باشد وهم نکرده واین محال بود پس هرچه واجب لغیره وممتنع لغیره بود
ممکن لذاته باشد وباید که نسبت ممکن لذاته بی ملاحظه غیر بهر دو طرف اعنی حصول
ولاحصول یکسان بود از بهر آنکه اگر بیک طرف اولی باشد نشاید که دیگر طرف
واقع شود والّا رجحان مرجوح بر راجح لازم آید واین محال بود و چون دیگر طرف
واقع شواند شد پس آنچه ممکن فرض کردیم ممکن نبود چه هرچه ذات او بی ملاحظه
غیر اقتضای امتناع ووقوع یکی از طرف کند ممکن نباشد پس معلوم شد که نسبت
ذات ممکن بی ملاحظه غیر بهر دو طرف یکسان بود وهرچه چنین بود وقوع هر
یکی را از دو طرف سببی باید غیر ذات او چه اگر وقوع یکطرف بی سببی باشد
نسبت او بهر دو طرف متساوی نبوده باشد ووقوع رجحان در یکطرف یا فرض
عدم رجحان در هر دو طرف لازم آید واین محالست پس هرچه لذاته ممکن باشد
وقوع هر یکی را از دو طرف او سببی باید غیر ذات او و چون هیچ ذات از وجود
یا عدم معرّا شواند بود پس هرگز ذات ممکن از سببی منفصل که اقتضای وجود
یا عدم کند خالی نباشد وباید دانست که طرف وجودی را سببی موجود
باید چه سببی که نباشد اقتضای چیزی که باشد شواند کرد امّا طرف عدمی سبب

عدمی کافی بود چه شاید بود که نابودن چیزی سبب نابودن چیزی دیگر باشد
چنانکه نابودن آفتاب سبب نابودن شعاع او باشد و چون ذات ممکن معرّا از هر دو
طرف اعنی حصول ولاحصول محالست پس هرگاه که حصول که طرف وجودست
سبب موجود باشد حصول واقع باشد وهرگاه که سبب موجود نباشد لاحصول که طرف
عدمست واقع باشد وعدم سبب سبب عدم بود و چون حال از دو خالی نباشد یا
از وجود سبب یا از عدم او پس ذات ممکن از حصول یا لاحصولش خالی نباشد
وهیچ کدام از دو طرف بی سببی واقع نشده باشد واز این بیان معلوم شد که ممکن تا واجب
نشود حاصل نشود وتا ممتنع نشود لاحصول نشود وباید دانست که این وجوب که
حصول ممکن بر او موقوفست غیر آن وجوب باشد که بعد از حصول لاحق شود چه هرچه
حاصل بود در حال حصول او لاحصولش ممتنع بود وهرچه لاحصولش ممتنع بود حصولش
واجب بود پس هرچه حاصل بود در حال حصول او حصولش واجب بود ولکن این
وجوب ممکن را بعد از حصول لاحق شده است و وجوب اول پیش از حصول
بل وجوب اول علت حصولست واین وجوب معلول حصول

فصل سوم

در ذکر اسباب وعلل واشارت بمعنی جبر واختیار هرچه وجود غیری بر او موقوف
باشد چنانکه اگر او نباشد آن غیر نباشد امّا شاید که او باشد وآن غیر نباشد آنرا شرط

خوانند وآن غیر را مشروط مثال شرط پاکی جامه از دسومت رنک کردن جامه را و نطق
وجود کتابت را چه جامه تا پاک نباشد رنک نپذیرد و حیوان تا ناطق نبود کاتب
شواند بود و نه هر جامهٔ رنک کرده شود و نه هر حیوان ناطق کاتب بود و شرط شاید بود
که عدمی بود چنانکه در مثال اول کفتیم و شاید بود که وجودی بود چنانکه در مثال دوم و هر چه
آن را مدخلی باشد در افادت وجود غیری آن را سبب و علت خوانند و آن غیر را مسبب
و معلول پس هر چه سبب باشد شرط باشد و باشد که چیزی شرط باشد و سبب نباشد چنانکه
پاکی جامه شرط رنک کردنست و سبب آن نیست و سبب یا موجب بود یا نبود و سبب
موجب آن بود که از وجود او وجود مسبب واجب شود چنانکه آفتاب و نور و غیر
موجب بخلاف این بود مانند کاتب و کتابت و اکر در حد شرط این قید که کفتیم که شاید
که او باشد و مشروط نباشد اعتبار کنیم سبب موجب را شرط نتوان کفت و غیر موجب
شرط باشد و برین وجه شرط بوجهی از سبب عامتر بود و سبب بوجهی از شرط عامتر بود
و همچنین سبب یا کافی بود در وجود دادن مسبب یا نبود و اکر کافی بود سبب تام باشد
و اکر کافی نبود جزو سبب باشد و با جزوی دیکر که با او منضم شود کافی شود پس این مجموع
سبب تام باشد و سبب یا وجودی چنانکه کفتیم جزو وجودی شواند بود چه از نا چیز چیزی در
وجود نیاید اما سبب معدوم هم عدمی و هم وجودی تواند بود چنانکه سبب عدم نور هم

عدم آفتاب و هم وجود حجاب تواند بود و اسباب چهارند اول فاعل و آن وجود دهنده
بود مانند درودکر تخت را و دوم ماده و آن وجود پذیرنده بود مانند چوب تخت را
و سیوم صورت و آن چیزی بود که وجود مسبب که در ماده بقوت بود باو بفعل آید
مانند صورت تخت تخت را و چهارم غایت بود و آن چیزی بود که وجود برای او بود مانند
بر تخت نشستن تخت را و ماده و صورت اجزا مسبب باشند و مسبب از ایشان مرکب
بود و غایت و فاعل مباین او باشند بذات و موجد او و غایت سبب فاعلی فاعل
باشد که اکر نه غایت باشد فاعل فعل نکند پس موجد مطلق فاعل تنها نباشد و این چهار
که کفتیم مرکبات را باشد اما بسائط اکر حال باشند در محلی مانند اعراض و صور آن را ماده
نباشد بل فاعل بود که وجود دهنده است و محل باشد که وجود پذیرنده است و آن
بجای ماده باشد و صورت نفس مسبب بود و فاعل خود بجای خویش بود و حکما
فاعل را ما منه خوانند و ماده را یا موضوع را ما فیه و صورت را ما به و غایت را ما له
و دیکر بسائط را که حال نباشند در محلی مانند هیولی اولی ما فیه نباشد و معلول اول را فاعل
و غایت یکی بود اما جملکی موجوداتی را که در عالم کون و فساد ند بل در عالم جسمانیات
برون مادهٔ اولی از این چهار کزیر نبود و هر یکی ازین چهار چنانکه کفتیم یا قریب باشند
یا بعید قریب سببی بود که فعل از و حاصل آید و بعید سبب آن سبب باشد و همچنین

هریکی ازان تام باشد یا ناقص فاعل تام چنانکه درودکری که تخت می تراشد و غیر تام مانند درودکری
که آلت ندارد و هر فاعلی که بتنهایی خود کافی بود در ایجاد فاعل بذات باشد و اگر نباشد
فاعل بتوسط غیر یا فاعل مع الغیر بود و تام نبود و هر فاعل که بالذات نبود اگر بحسب
قوتی فاعل باشد که در وی موجود بود چنانکه اگر او را با آن قوت گذارند آن فعل ازو صادر
شود و اگر بقهر منع کنند آن فعل ازو صادر نشود یا ضد آن فعل صادر شود مانند آب
که اگر او را با طبیعت او گذارند سردی کند و اگر جسمی حار او را ازان باز دارد سردی نکند
یا گرمی کند چنین فاعل را فاعل بطبع خوانند و در حالت منع او را مقسور خوانند یا
فاعل بالقسر و باعتباری دیگر فاعل یا بالذات بود یا بالعرض و اول آن بود که فعل
او مقتضی ذات یا طبع او بود مانند سنگ که بنشیب آید و دوم آن بود که بخلاف
اول بود چنانکه ببالا شود و همچنین فاعل چنانکه گفتیم یا چنان بود که فعل ازو واجب مانند سنگ که ببالا شود
بود یا چنان بود که فعل ازو واجب نبود بل صحیح بود یعنی هم فعل و هم عدم فعل
ازو صحیح بود و اول را موجب خوانند و دوم را باصطلاح متکلمان قادر خوانند
یعنی تواند که کند و تواند که نکند یا اگر کردن و ناکردن بخواست او بود یعنی اگر خواهد کند و اگر
نخواهد نکند او را مختار خوانند و اگر او را خواستی و ناخواستی باشد اما فعل او و عدم فعل
او نه بخواست او بود بل بخواست غیری بود یا بر وجهی دیگر باشد چنانکه اگر خواهد و اگر

نخواهد فعل یا عدم فعل ازو در وجود آید او را مجبور خوانند **فصل چهارم** در آنکه سبب
تا موجب نبود مسبب ازو صادر نشود هر سبب که موجب نبود یعنی صدور مسبب ازو
واجب نباشد مسبب ازو صادر نشود بیانش آنست که هرچه محال بود که ازو فعل
صادر شود سبب نتواند بود پس هرچه سبب بود یا واجب بود که ازو فعل صادر
شود یا ممکن بود و هر سبب که صدور فعلی ازو واجب نبود صدور و لاصدور
فعل ازو صحیح بود پس نسبت او بهر دو طرف یکسان بود و هم بآن وجه که در
ممکن گفته آمد و چون چنین بود تا صدور از رجحان حاصل نشود صدور واقع
نشود و الا ارجحان در حال تساوی لازم آید و با حصول رجحان صدور واجب باشد
موجب ولاصدور ممتنع و الا راجح مرجوح گردد پس سبب با مرجح بهم سبب بوده باشد
و بی مرجح در حقیقت سبب نبوده بل جزو سبب بوده و بدین بیان معلوم شد که
هر سبب که تام بود و کافی بود و بالذات بود موجب بود اما عکسش واجب نبود
تام و کافی و بالذات بود یعنی واجب نبود که هر سبب که موجب بود تام بود و بالذات بود چه شاید که جزو
سببی مستلزم دیگر اجزا باشد و بدین سبب موجب بود و اگرچه بنفس خود تام
نبود مثالش سبب صوری سبب موجب باشد از بهر آنکه حصول او بعد از
حصول فاعل تام و مادهٔ مستعد و غایت باشد و مقارن حصول مسبب بود

وبا اینهمه تام نبود از بهر آنکه ذات او بر دیگر علل مشتمل نباشد وهمچنین کافی و بالذات نبود اما هر سبب که موجب بود بالفعل بود و هر سبب که بالفعل بود موجب بود وهر سبب که موجب نبود و بانضمام امری با او موجب شود با عدم آن امر صدور اثر از و محال بود پس همچنانکه در امکان گفتیم حال او از دو نوع خالی نبود یا با وجود آن امر بود و سبب تام باشد و فعل از و واجب یا با عدم آن امر بود و غیر تام بود و فعل از و محال **فصل پنجم** در بیان کیفیت استناد اتفاقیات با سباب آن بر طریق اجمال از آنچه گفتیم روشن شد که هیچ امری حادث شوانند شد بل هیچ ممکن موجود شوانند بود بی سببی موجب که احداث یا ایجاد او کند و در عالم بسیار چیزها حادث میشود که از آن سبب موجب نیدانند و باتفاق منسوب کنند و عوام گمان برند که آن از سبب نباشد مثالش شخصی چاهی فرو برد تا آب بر آید ناگاه بگنجی رسد یا سنگی ناگاه از هوا در آید بر سر زید و شکسته شود بی آنکه کسی قصد او کرده باشد یا شخصی بدیدن دوستی شود در راه غریمی را بیند که دیدن او متوقع نبوده باشد و معلوم است که فرو بردن چاه و انداختن سنگ و رفتن بنزدیک دوست سبب موجب یافتن گنج و شکستن سر زید و رسیدن بغریم نباشد و نه هر حال که مقارن این حوادث فرض کنند از احوال معتاد پس چون آن از سبب

موجب

موجب نیابند گویند اتفاقیست و بر جمله اتفاقیات را دو صفت بود یکی آنکه وقوعش بنادر بود و دیگر آنکه سببش غیر ظاهر بود و درین موضع حال این هر دو صفت بباید دانست اما وقوع بنادر را سبب دو چیز باشد یکی آنکه آن چیز را سببی موجب مستمر الوجود باشد اما حصول مسبب را موانع بسیار بود و زوال موانع بنادر اتفاق افتد چنانکه در بلاد مطیر در موسم باران شعاع آفتاب بنادر بر زمین افتد و دیگر آنکه سبب موجب مستمر الوجود نبود بل موقوف بود بر اجتماع چیزها بسیار که در زمان دراز اجتماع ایشان صورت بندد و باشد که آن چیزها را در طریق اجتماع نظامی و ترتیبی معلوم بود مانند سیارات سبعه با آنکه نظام حرکات ایشان معلومست اجتماع ایشان در جزوی از فلک بروزگار دراز اتفاق افتد و باشد که نظام و ترتیب معلوم نبود مانند سنگی که آن را مثلاً چهل کس تحریک توانند کرد و اتفاق اجتماع چهل کس بنزدیک آن سنگ و تطابق پایهای ایشان بر تحریک آن بهر وقت حاصل نیاید پس حرکت آن سنگ بنادر حادث شود و اما پوشیده ماندن سبب از آن جهت باشد که سبب موجب را اجزا بسیار بود و هر جزوی از آن مستند باسبابی دیگر بود که اگرچه هر یکی را حدی معین و وقتی و وضعی معین باشد ولیکن اوهام بحصر تمام آن تفصیل و کیفیت توارد و تطابق و التیام

آن بتعیین بر وجه مودی بمطلوب نرسد مثلا حرکت زید را در وقتی معین در
مکانی معین بسمتی معین اسباب باشد از قدرت او و ادراک او و حاجتی
که او را بران باعث شود و انچه ملایم و منافی آن حال باشد از امور خارجی تا
آن حرکت ازو صادر شود و لا محاله آن حرکت بر زمان و مسافت موزع
باشد تا او در هر وقتی در موضعی معین از مسافت باشد که پیش ازان و پس ازان انجا
نباشد و همچنین سنگی را که او را قاسری در هوا انداز د همین اسباب باشد
و او را در هر زمانی بضرورت موضعی معین باشد از مسافت او پس اگر در وقتی
معین سر زید در مکانی معین باشد از مر سنگ و همان وقت بعینه وقت رسیدن
سنگ بود با آن مکان بضرورت سر زید شکسته شود و بودن هیچ کدام دران
وقت انجا بر سبیل امکان محض و اتفاق نبوده باشد بل بر سبیل وجوب
بوده باشد پس وقوع آن حادثه ضروری بود نه اتفاقی اما بنزدیک کسی که از ضبط
اسباب و استناد آن بیک سبب که انتها همه با او باشد و تخصیص هر یک
بوقتی و وجهی بی خبر باشد اتفاقی نماید و مثل این مثل شخصی باشد که او را دو بنده
باشد یکی را از راهی بموضعی فرستد و شرط کند که فلان وقت انجا باشد و فلان
کار بکند و دیگری را از راهی دیگر بهمان جای فرستد و در همانوقت شرط کند که

کاری

کاری موافق کار اول یا مخالف آن بکند و ایشان یکدیگر را نشناسند و از
حال یکدیگر بی خبر باشند پس چون توارد هر دو دران موضع و حالی که میان ایشان
باشد از موافقت دران کار یا مخالفت بدانند آنرا اتفاقی شمرند و بنزدیک
آن شخص اتفاقی نباشد و بحقیقت حال حوادث عالم همچنین است چه اسباب
با انکه نامتناهی است و در اختلاف بغایتی که هیچ وهم را ضبط آن ممکن نباشد
اما بکلی مستند با یک سبب است که مسبب همه است و هر یک را وقتی
و حدی و وضعی معین تقدیر کرده است که ازان تجاوز ممکن نیست و از توارد
و تصادم و تعاون و تنازع ایشان چیزهای نادر و غریب حادث میشود که
هر یکی را ازان سببی باشد موجب و تام و کافی و بالفعل و بالذات ملتئم ازان
اسباب اما خلق از معرفت تفاصیل آن عاجز باشند پس هر حادث که از سببی
مستمر الوجود بنادر حاصل شود از جهت کثرت موانع یا از جهت اختلاف اسباب
و جمهور را بر تفصیل آن موانع یا آن اسباب وقوف نباشد از قبیل اتفاقیات
شمرند و اگر بر تفصیل اسباب یا موانع واقف باشند هر چند وقوعش بنادر
بود ازان قبیل نشمرند مانند اجتماع سیارات در جزوی معین مفروض از فلک
چنانکه گفته آمد اینست انجه مهم باشد تصور آن درین موضع تا در احکام مذکور

فصل ششم در باب اسباب حیرت واشتباه ینفعه انشاء الله العزیز

در بیان انکه وجوب فعل از فاعل منافی اختیار او نبود در فصل گذشته مقرر شد
که هرکس را تا امری غیر او اقتضای ترجیح یکطرف نکند موجود یا معدوم نتواند
بود وفاعلی اگر فعل وترک ازو صحیح بود تا امری غیر او با او منضم نشود که اقتضای ترجیح
یکطرف کند نه فعل ازو واقع شود ونه ترک والا رجحان یکی از دو طرف متساوی
لازم آید بی سببی واین بدیهه عقلی محالست قومی از متکلمان میان این
دو صورت فرق کرده‌اند در صورت اول گفته‌اند احتیاج بمرجحی ضروریست
تا سد باب اثبات صانع تعالی لازم نیاید چه اگر هرکس بی مرجحی موجب وجود او
موجود تواند شد بصانع حاجت نباشد ودر صورت دوم گفته‌اند با وجود فاعل
احتیاج بمرجحی دیگر ضروری نیست تا سد باب اثبات اختیار صانع نیاید چه صدور
فعل از فاعل با وجود مرجح واجب باشد وبی وجود او ممتنع وهردو منافی اختیار
صانع باشد واین فرق تحکم محض است وحکم بانکه این وجوب وامتناع منافی اختیار است
خطا چنانکه بعد ازین روشن شود واهل این مقالت در موضع اقامت حجت
برای دعوی مثالی قناعت کنند مانند انکه گویند اگر پیش تشنهٔ دو کوزهٔ آب متساوی
حاضر باشد ویکی را رجحان نبود روا باید داشت که او از تشنگی بمیرد از جهة عدم

ترجیح وخلاف این معلومست پس مختار یکی از دو متساوی بی ترجیحی اختیار کند
وایشان درین موضع مطالب باشند باثبات امکان وجود چنین دو کوزه
وتساوی بسبب آلات ادراک وفعل آن شخص با هر دو در قرب وبعد وآسانی
استعمال ودشواری وعادت وخلاف عادت در کیفیت استعمال وامثال این وغایت
ما فی الباب آن باشد که دو کوزهٔ چنین فرض توان کرد که رجحان یکی بر دیگر ندانند ولکن
عدم علم برجحان عدم رجحان نباشد وباین مثال وامثال این احکام بدیهی مدفوع
نشود واز متاخران جماعتی که بانصاف نزدیک ترند مسلم دارند که اختیار یکطرف
بی مرجحی نتواند بود اما گویند که رجحان اینقدر بود که یکطرف از دیگر طرف اولی شود ووجوب
نینجامد تا اختیار باطل نشود وجواب ایشان همانست که گوییم با وجود رجحان
در یکطرف طرف مرجوح حاصل تواند شد یا نتواند شد اگر نتواند شد مراد از وجوب حصول
طرف راجح وامتناع حصول طرف مرجوح همین قدر بیش نیست واگر تواند شد حصول
طرف مرجوح با وجود مرجح در طرف راجح بسیار محال تر باشد از حصول یکی از دو طرف
متساوی بی مرجحی چنانکه پیش ازین تقریر داده آمد پس معلوم شد که تا از فاعل یکطرف
واجب نشود واقع نگردد وبعد از تقریر این قاعده گوییم این وجوب وامتناع که ذکر
کرده آمد منافی اختیار نباشد چه پاش اگر قادر چنانکه گفته آمد فاعلی باشد که تواند که کند

وتواند که نکند یعنی فعل و ترک هر دو از وی صحیح بود و نسبت با او متساوی و
چون مرجحی ترجیح یکطرف دهد آن طرف واقع شود پس اگر آن مرجح ارادت
او بود تا هر گاه که خواهد کند و هر گاه که نخواهد نکند او را مختار خوانند و ازینجا
معلوم شد که مختار را دو صفت باشد یکی قدرت و دیگر ارادت قدرت
آنست که فعل و ترک از و علی سبیل البدل صحیح است و هیچکدام از و بتنهائی
واقع نه و ارادت آنست که با انضمام وجود او با قدرت ترجیح یکطرف ~~البخ~~
یعنی با وجود قدرت و ارادت حصول فعل واجب بود و حصول ترک
ممتنع و با وجود قدرت بی ارادت حصول فعل ممتنع بود و حصول ترک
واجب و این معنی محض اختیار است نه منافی آن اگر گویند با وجود قدرت
و ارادت تواند که ترک کند یا نتواند اگر تواند پس حصول ترک از و ممتنع نبوده
باشد و اگر نتواند پس مختار نبود گوییم حاصل سؤال راجع است با آنکه
گویند کسی که تواند که کند و تواند که نکند تواند که کند و نتواند و این هذیان محض است
پس اگر گویند با وجود قدرت و ارادت اگر قصد نا کردن کند تواند یا نه گوییم این
سؤال متناقض است چه قصد نا کردن و ارادت کردن با هم نتواند بود پس
اگر بعبارتی دیگر گویند با وجود قدرت و ارادت ترک ممکن باشد یا نه اگر ممکن

وجوب او حاصل شود و با انضمام عدم او با قدرت ترجیح دیگر یعنی ۴

تحقیق

باشد پس فعل واجب نباشد و اگر ممکن نباشد پس او مختار نبود گوییم ممکن باشد
و لازم نبود که او مختار نبود چه مختار آنست که اگر خواهد که کند کند همچنانکه مراد
اوست نه آنکه اگر خواهد که کند ممکن باشد که نکند و مراد او حاصل نشود و بر جمله
چون مجموع قدرت و ارادت مستلزم فعل است با تقدیر هر دو تقدیر عدم
فعل همچنان بود که با تقدیر وجود فعل تقدیر عدمش و هم چنانکه وجوب فعل
که تقدیر وجودش با و لاحق شود منافی اختیار فاعل نباشد وجوبی که از وضع
سبب او لازم آید هم منافی اختیار او نباشد **فصل هشتم** در ذکر قوی و افعال
انسانی و فرق میان آنچه باختیار او بود و آنچه نبود قوتهای که در مردم مبادی فعلهای
باشد که از و صادر شود پنج صنف است یکی آنچه بآن مشارک اجسام عنصریست
مانند گرانی بدن او که او را مایل بمرکز عالم دارد و سبکی روح که او را مایل بمحیط
دارد و دوم آنچه بآن مشارک مرکبات معدنی است مانند قوتی که در عضوی
از اعضای او مرکوز است که مبداء مزاج و خاصیت آن عضو است چنانکه
در هر یکی از معادن باشد و سیوم آنچه بآن مشارک نباتات است و آن قوت
غاذیه است که از غذای بدن او را بدل ما یتحلل نگاه میدارد و قوت نامیه
که از غذا آنچه بدن او را با آنچه شبیه گرداند باو بر نسبتی محدود بزرگ ترمیکرداند

وقوت مولده مثل که از فضل غذای ماده شخصی دیگر از نوع او معد میگرداند
وخادمان این قوتها مانند جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه ومانند مغیره اولی
وثانیه ومصوره وچهارم انچه بآن مشارک دیگر حیوانات است وآن دو
صنف است یکی مبادی بادراکات ودوم مبادی حرکات ارادی وصنف
اول دو قسم است یکی حواس ظاهر اعنی قوتها لمس وذوق وشم وسمع وبصر ودیگر
حواس باطن اعنی حس مشترک که ادراک صور خیالی کند ومصوره که حافظ آن
صورتست ووهم که ادراک معانی جزوی کند وذاکره که حافظ اوست ومتخیله
که واسطه این دو مدرکست ودر هر دو حافظه تصرف کند بتخیل ودر صور
عقلی بتفکر وصنف دوم قوت شوقست یا بجذب ملایم اعنی شهوی
یا بدفع غیر ملایم اعنی غضبی وانچه در فرمان هر دو باشد از قوتها که در مبادی
اعصاب وعضلات مرکوز باشند وبحسب ارادت تحریک اعضا کنند و
پنجم آنچه مردم بآن منفردست وآن قوت نطق است که مشتملست بر
عقل نظری که بآن در معقولات تصرف کند تا از مرتبه عقل هیولانی
که استعداد مجرد باشد اندک اندک بمرتبه عقل مستفاد رسد از صور
معقولات گاهی درو متمثل شود وبر عقل عملی که بآن استنباط صناعات

علیه السلام جف القلم بما هو کائن قیل له ففیم العمل قال علیه السلام اعملوا
فکل میسر لما خلق له وانچه در شرح قدر فرموده که هر چه هست ومی باشد از قدرت
بعبارتی که در مواضع آن مثبت است سائلی پرسیده است که من چنین وچنین
کردم فرموده است علیه السلام وهذا ایضا من القدر وانچه جعفر صادق علیه السلام
گفته است لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین امرین وانچه در بحث بعضی
آمده است که مفروغ ومستانف بهم تمامست وباهم مفروغ وتحقیق العباده
ودر جمله شواهد این باب بسیارست واین موضع نه جای ایراد آنست چه اساس
این مختصر بر ایراد معقول وقیاس برهانی نهاده آمد نه بر تتبع منقول واقناعات
خطابی ولاشک کسانی که انچه درین مختصر تقریر داده آمد فهم کنند چون باشارتی از آن
اشارت رسند آنرا خود باز شناسند والله الموفق فصل دهم در آنکه اطلاق اقتیار
باین معنی بر باری تعالی شاید یا نشاید ذات باری تعالی هر چند منزه است از آن
صفات که خلق او را بآن وصف کنند چنانکه فرموده است عز من قائل
فسبحان ربك رب العزة عما یصفون اما خلق بذل غایت
جهد خود در بندگی آن میدانند که بر وثنا گویند بانچه آنرا اشرف اوصاف شمرند
مانند الهیت وکبریا وعظمت واز متقابلین باشرف هر دو طرف مانند علم

الی یوم الدین؛

بتحقیق العبارة؛

وقدرت وسمع وبصر وامثال آن غرض آنکه دریں موضع چون از اختیار و جبر طرف
آشرف را اختیار شناسند او را تعالی مختار دانند اما باید که این معنی مقرر باشد
که صدور فعل از و تعالی از اختیار و جبر بمعنی مذکور دریں رساله منزه باشد چه اختیار
انجا صورت نبندد که کثرتی باشد مانند فاعل و قدرت و علم و ارادت و این جمله
متغایر تحقیق است از جهت آنکه فعل از فاعل مختار بحسب او صادر نشود والا
تابع ذات او باشد نه تابع ارادتش و نسبت قدرت با فعل و عدمش یکسان
بود و ارادت متعلق بفعل باشد نه بعدمش و فعل بهر دو طرف حاصل بود و اورا
در فعل تاثیری نبود الا آنکه ارادت از و باعث شود و اینهمه اقتضا تغایر این جمله کنند
و ذاتی که مبدا کثرت باشد در و اثنینیت محال باشد تا با آنچه زیادت از آنچه باشد چه
رسد و این صفات او را بر وجهی باشد که اقتضای تعدد و تکثر نکند پس اختیار بر وجه
مفهوم در مردم از آن ذات منفی باشد و چون اختیار نباشد جبر که مخصوص باشد
بکسی که او را اختیاری فرض توان کرد و فعلش نه باختیار او باشد هم نتواند بود و همچنین
فعل بحسب طبع و بحسب قوتی دیگر غیر ذات نتواند بود پس از اقسام مذکور لایق تر آن
باشد که انجا فاعل بذات گویند و بس و بر اجمال دانند که هرچه معقول و مفهوم و موهوم و
متخیل و محسوس خلق شد از و تعالی مسلوب باشد و او از آن منزه و از این تنزیه هم منزه اذ ابلغ الکلام
الی الله فامسکوا تمت الرسالة

آشرف اختیار را شناسند

متغایر بحقیقت

تا آنچه زیاده از آن باشد چه رسد

قال الصرصری عوذة من قرأها آمن من الحیات والسباع والشیاطین والهوام
انی اشهد الله واشهد وانی بری حفیظ ولخوف السلطان تقرأ سبع مرات ویکتب
فی رق ظبی ویشد علی العضد الایمن سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا
فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ
السَّمِيعُ الْعَلِيمُ والحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی وهو حسبی وکفی
نقلت من خط من نقل من خط من نقل من خط شیخنا الشهید رحمه الله ومنه رقعة العمامة اقبل ولا تخف
انك من الآمنین لا تخف نجوت من القوم الظالمین لا تخافا اننی معکما اسمع
واری لا تخاف درکا ولا تخشی الذی اطعمهم من جوع وآمنهم من خوف فسیکفیکهم الله
وهو السمیع العلیم خیر حافظا وهو ارحم الراحمین ادخلوا علیهم الباب فاذا
دخلتموه فانکم غالبون وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین
عوذة للدابة وصاحبها ویعلق علی الدابة روی انها مجربة اللهم احفظ علی ما لو حفظه غیرك واستر علی ما لو ستره غیرك
لشاع واحمل علی ما لو حمله غیرك لکاع واجعل علی ظلا ظلیلا اتوقی به کل ما راسنی بسوء او
یصیب لی مکرا او هیالی مکروها حتی یعود وهو عن طاق به کتابك المنزل علی قلب نبیك المرسل
اللهم انك قلت وقولك الحق انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون فصل فی دعاء مجرب
فی سعة الرزق رایناه فی تاریخ الفاضل الاوحد فی علومه علی بن انجب المعروف بابن
الساعی فیما یختص بسنة احدی وعشرین وستمائة رواه عن احمد بن محمد القادری
الضریر فقال حدثنی انه وصل بغداد فی حال شبیبته فقیرا لا یملك شیئا من الدنیا
فبقی علی ذلك مدة فضاق ذرعا بما هو فیه فالهم دعاء ذا الثروة فکان یدعو به
ویواظب علیه فیسر له الرزق وبسطت اسبابه وذکر انه صار ذا ثروة ویسار وتجمل

قال فسألته عن الدعاء فقال اللّهمّ يا سبب من لا سبب له يا سبب كلّ ذي سبب يا مسبّب الأسباب من غير سبب صلّ على محمّد وآل محمّد وأغنني بحلالك عن حرامك وبفضلك عمّن سواك يا حيّ يا قيّوم دعاء مجرّب من واظب عليه ما عاش في الدّنيا لم يسقم بعلّة حمى وهذا منقول عن سلمان الفارسي عن الفاطمة عليها السّلم من اراد ان يطّلع عليه فيكون ان يرجع فيها الدّعاء بسم الله الرّحمن الرّحيم بسم الله النّور بسم الله نور النّور بسم الله نور على نور بسم الله الذي هو مدبّر الأمور بسم الله الذي خلق النّور من النّور الحمد لله الذي خلق النّور وأنزل النّور على الطّور في كتاب مسطور في رقّ منشور بقدر مقدور على نبيّ محبور الحمد لله الذي هو بالعزّ مذكور وبالفخر مشهور وعلى السّرّاء والضّرّاء مشكور وصلّى الله على سيّدنا محمّد النّبيّ وآله الطّاهرين حرز للحسن والحسين عليهما السّلم

مسطور في المهج باسناد المنقولة عن الصّادق عليه السّلم عن ابيه عن امير المؤمنين عليه السّلم قال كان النّبيّ صلّى الله عليه وآله يعوذ الحسن والحسين عليهما السّلم بهذه العوذه وكان يامر بذلك اصحابه وهو هذا الدّعاء بسم الله الرّحمن الرّحيم أعيذ نفسي وديني وأهلي ومالي وولدي وخواتيم عملي وما رزقني ربّي وخوّلني بعزّة الله وعظمة الله وجبروت الله وسلطان الله ورحمة الله ورأفة الله وعزّة الله وغفران الله وقوّة الله وقدرة الله على ما يشاء وبآلاء الله وبصنع الله وبأركان الله وبجمع الله وبرسول الله صلّى الله عليه وآله وقدرة الله على ما يشاء من شرّ السّامّة والهامّة ومن شرّ الجنّ والإنس ومن شرّ ما دبّ في الأرض ومن شرّ ما يخرج منها ومن شرّ ما ينزل من السّماء وما يعرج فيها ومن شرّ كلّ دابّة ربّي آخذ بناصيتها انّ ربّي على صراط مستقيم وهو على كلّ شيء قدير ولا حول ولا قوّة الّا بالله العليّ العظيم

نصف الکتاب تا
شو نلم انشاالله
عز و تعالی انهار
میشو نلم

عشر
الجزو الثامن

ابن کتاب ان
...

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

اصل هرکه از چیزی آگاهی یابد لا محاله از هستی آنچه آگاه شده باشد چه
بضرورة داند که هر انچه یابند باشد و انچه نبود نتوان یافت پس هستی که آنرا وجود
خوانند دانسته باشد چون آن هستی جز است ازین هستی که یافت و هرکه کل داند
از پیش جز دانسته باشد و چون اینمعنی مقررست روشن باشد که یابنده پیش
از همه یافتها معنی وجود یابد و دانده پیش از همه دانستها حقیقت وجود داند
و هرکه خواهد که شرح اینمعنی دهد یا بچیزی دیگر تعریف کند محتاج بود بدانچه بوجود
داند یا با وجود داند و این جنس تعریف را زیرکان نپسندند تقسیم هرکه اندک
تفکر کند بداند که موجود یا هستی او از غیر بود یا نبود و اهل نظر اول را ممکن خوانند
و دوم را واجب پس موجود یا ممکن بود یا واجب اما ممکن را چون وجود
از غیر فرض کردیم بی اعتبار غیر موجود نتواند بود و چون موجود نبود موجد غیر
خویش هم نتواند بود چه ایجاد ناموجود در عقل محال است پس ممکن بی اعتبار
غیر نه موجود باشد و نه غیر او را از وجود تواند بود اصل هرکه حقیقت
واجب و ممکن چنانکه گفتیم دانست بی زیادتی کلفتی داند که اگر واجبی نباشد
هیچ موجود را از خویش و از غیر پیش از وجود آن غیر وجود نتواند بود از جهة

انکه همه ممکن باشند پس غیر ممکن موجودی باید که تا ممکن موجود تواند بود و غیر
ممکن واجب بود پس همچنانکه موجودات بسیار می بیند و می یابد بیقین داند که بعضی از ان
واجبست هدایة وهرچه واجب بود چون وجود او بی اعتبار غیر واجبست فرض
عدمش نتوان کرد پس همیشه بوده باشد و همیشه باشد پس واجب را بدین اعتبار هم باقی
و هم ازلی و هم ابدی و هم سرمدی توان خواند و باعتبار انکه سبب وجود موجوداتست
صانع و خالق و باری توان گفت اصل و بعد ازین چون تامل کند داند که هرچه در وی
کثرتی باشد بوجهی از وجوه فرضی یا وقوعی محتاج بود بغیر خویش در وجود چه هیچ کثرت
بی آحاد نتواند بود و هرچه در وی کثرت بود در کثرت بود مرکب بود و هرچه مرکب بود
قابل قسمت بود پس بدین سبب هم ممکن باشد و هیچ واجب ممکن نیست پس واجب بود که
کثیر نبود بلکه واحد بود و چون نشاید که از هیچ وجه مرکب بود و یا قابل قسمت بود پس
از جمله جهات و بجمله اعتبارات واحد بود اصل حقیقت واجب یک امر ثبوتی
از انکه مدلول یک دلیل است و آن امتناع عدم است پس اگر در زیاده از یک ذات
این حقیقت فرض کرده شود هر آینه در هر یک بیرون ازین حقیقت چیزی دیگر بود که موجب
تغایر باشد و بدین تقدیر هر یک مرکب و ممکن باشند پس آن حقیقت جز یک ذات بیهمتا
را نیست هدایة معلوم است که هیچ متحیز بی حیز نتواند بود و حیز غیر اوست و هیچ عرض

بی محل شواند بود و محل غیر اوست پس واجب نه متحیز بود و نه عرض و چون هر چه قابل
اشارهٔ حسی است یکی است ازین دو پس واجب بهیچ وجه قابل اشارهٔ حسی نباشد
تبصرة از حلول بودن موجودیست در محلی قایم برو و چون واجب قایم بذات
خویش است حلول بروی محال بود و چون متحیز نیست محل اعراض شواند بود چه هر متحیزی
که بود عرض دروی حلول کند **تبصرة** مفهوم از اتحاد یکی شدن دو چیز است و این معنی در عقل محال است
پس اتحاد بر سبحانه نیز محال بود **تبصرة** لذت و الم تابع مزاج اند و مزاج عرض است و چون
ذات او سبحانه نمی شاید که محل عرض بود لذت و الم بروی محالست **تبصرة** ضدان دو
عرض باشند که بر سبیل تعاقب در محلی حلول کنند و ذات هر یک اقتضای منافات دیگری
کند و چون باری سبحانه عرض نیست پس او را ضد نبود و چون حقیقت او مخالف دیگر
حقایق است چه او واجب است و دیگر حقایق ممکن او را ند نبود **اصل** هر چه ممکن بود
و چون وجود او از غیر است لا محاله در حال ایجاد موجود نبود چه ایجاد موجود محال
بود و هر چه موجود نبود معدوم بود پس هر چه ممکن نخست معدوم بوده باشد آنگه موجود
شده و این وجود را حدوث گویند و چنین موجود را محدث پس ظاهر شد که هر چه جز
ذات واجب است محدث بود و استحالهٔ حوادث لا الی اول چنانکه فلاسفه گویند چون
امکان موضوعش که مقتضی حدوثست معلوم است بزیادتی بیان محتاج نیست

معدوم

معقول

این دلیلی است بر حدوث عالم خواه جسمانیات و خواه مجردات

مقدمه هر ذات که اثری از وی صادر شود یا صدور آن اثر تابع داعی وی بود و تحقق
این معنی شرط تحقق قدرت او بود در صادر شدن و ناشدن یا نبود بلکه حقیقت ذاتش
اقتضای آن وجود کند و متکلمان اول را قادر خوانند و دوم را موجب و هر آینه فعل
قادر مسبوق بود بعدم چه داعی جز بمعدوم دعوت نتواند کرد و فعل موجب مقارن
ذات او باشد که اگر متاخر شود تخصیص بعض اوقات دون بعض محتاج مخصص بود
ولی فرض مخصص موجب موثر تام نباشد و ما موثر تام فرض کردیم و با وجود موثر
مخصص که موثر تام باشد تاخر نبود پس مقارن باشد **نتیجه** واجب که موثر است
در ممکنات قادر است که اگر موجب بودی قدم بعضی ممکنات بلکه جملهٔ ممکنات لازم آمدی
و این باطل شده است **الزام** فلاسفه گویند که واجب موجب است و هر چه موجب بود
چون حقیقت او اقتضای فعلی کند مادام که حقیقت او باقی باشد اثر باقی بود پس ایشان را
لازم آید که اگر جزئی از عالم با عدم شود ذات واجب با عدم شود چه سبب این عدم عدم
شرطی یا جزئی از علة او باشد و عدم آن بعدم شرط یا جزو دیگر باشد از علل آن و چون
هر چه موجود است منتهی است در سلسلهٔ حاجت بواجب پس این عدم با عدم واجب
کشد و ایشان را ازین الزام بحمد الله مفری نیست **نقض** مذهب فلاسفه آنست که از
یک حقیقت جز یک اثر صادر نتواند شد و هر شبهه که برین دعوی گفته اند در غایت رکاکت

بالذات

چه سبب آن عدم شرطی یا جزوی از علة او باشد و عدم آن شرط یا جزو عدم جزوی دیگر بود از علل آن

ونیز ایشان را لازم آید که هر دو موجود که در عالم فرض کنی یکی علت دیگری بود بواسطه یا بی
واسطه و گویند که از ذات باری تعالی یک عقل صادر شده و از آن عقل چهار چیز عقلی دیگر و نفسی فلکی
مرکب از هیولی و صورت از جهت کثرتی که در عقل است چون امکان و تعقل واجب و تعقل
خویش و این کثرت در واجب نیست گوییم این کثرت یا موجود اند یا نیستند اگر موجودات
و مستند باشند بواجب پس کثرت از وی صادر شده باشد و اگر مستند نباشند بواجب واجب
پس کثرت از وی صادر و اگر از یکی بیشتر بود و اگر موجودات نیستند تاثیر ایشان معقول نبود
اصل معلوم شد که فعل باری سبحانه تابع داعیست و چون فعلش تابع داعی باشد هر آینه
عالم تبع بود از آنکه داعی شعور است بایجاد یا ترک پس باری سبحانه عالم بود و چون برای علم
و قدرة او بعض ممکنات دون بعض بی مخصص محال است پس هر چه ممکن باشد او سبحانه بران
قادر و بدان عالم بود نقض و جواب شبهه فلاسفه گویند علم حصول صورتیست مساوی
معلوم در عالم و گویند علم بعلت موجب علم بود بمعلول و گویند علت جمله ممکنات ذات واجب الوجود
و او بذات خویش عالمست پس بجمله ممکنات عالم بود و گویند که نشاید که واجب محل حوادث
بود پس گویند اگر بجزوی بجزئیات زمانی بر وجهی که متغیر میشود عالم بود و از آن تغیر و آن صورت
که در ذات او باشد اگر متبدل شود پس ذات او محل حوادث بود و الا انچه فرض کردیم جهل
مرکب باشد پس واجب بجزئیات زمانی بر وجه زمانی عالم نبود و عجب که با همه دعوی زیرکی از

مناقضت

مناقضت این قضیه با انچه گذشت غافل مانده اند پس ایشان مخیرند میان آنکه جزئیات را
علمی اثبات کنند که در سلسله حاجت او را حاجت بعلت اولی نباشد یا علم بعلت موجب علم
بمعلول ننهند یا معترف شوند بانکه اثبات عالمی نتوانند کرد یا علم را حصول صورت مساوی
معلوم در عالم ندانند یا ذات او را محل حوادث روا دارند و جواب این شبهه آنست
که علم او سبحانه بلکه جملگی صفات او عین ذات اوست چون معلوم شده است که از
جمله جهات و بجمله اعتبارات واحد است و قابل تعدد نیست و بضرورة معلوم شده است
که هر که متغیری عالم بود از تغیر معلوم تبدل ذات او لازم نیاید پس از تغیر و تبدل معلومات
هیچ تغیر بعلم مقدس او راه نیابد فایده در عرف متکلمان حی هر موجودی بود که قادر
و عالم تواند بود و چون باری سبحانه و تعالی قادر و عالم است پس واجب بود که حی بود
فایده علم باری سبحانه و تعالی بمصلحت ایجاد یا ترک که سبب فاعلی اوست ارادت او باشد
و علمش بمدرکات بران وجه که ماخوذ و مدرک اند ادراک او و علمش بمسموعات و
مبصرات سمع و بصر او و او سبحانه بدین معنی مرید و مدرک و سمیع و بصیر باشد اصل
چون معلوم شد که هر چه در جهت باشد محدث بود و واجب محال است که در
جهت بود پس محال که او را بالت جسمانی ادراک توان کرد زیرا که بالت جسمانی چیزی
توان یافت که قابل اشاره حسی بود بذات یا بعرض و از انجا معلوم شد که دیدن

او چنانکه محسوسات را چند محال باشد چه دیدن بی مقابله معقول نیست و مقابله
جز در میان دو چیز که هر دو در جهت باشند نتواند بود پس آنچه عبارت کرده اند از دیدار
او سبحانه کشف و ظهور تام است رزقنا الله وجوده بدایة چون باری سبحانه و تعالی قادرست
بر کل ممکنات قادر باشد که ایجاد حروف منظومه و اصوات کند در جسمی از اجسام غیر
حی و ذات او را بدین اعتبار متکلم خوانند و چون کلام مرکب از حروف و اصوات
بود عرض لایبقی باشد فضلا عن القدم اگر گویند کلام حقیقی میخواهیم که این حروف و اصوات
از وی صادر میشود و بدین معنی قدیم بود گوییم که بیان کردیم که آن حقیقت ذات اوست قدیم
که بیرون آن هیچ قدیم دیگر نیست اگر در معنی مساعدت کنند در لفظ مضایقه نیست
لطیفه معلوم شد که باری سبحانه تعالی یک ذات پاکست و از هیچ جهت تعدد و کثرت
را مجال تعرض کبریای بیهمتای او نیست پس نامی که بر ذات پاکش اطلاق کرده اند بی اعتبار
غیر لفظ الله است و دیگر نامهای بزرگوار یا بحسب اعتبار اضافت ذات او با غیری
باشد چون قادر و عالم و خالق و کریم یا بحسب سلب غیر از وی چون واحد و فرد و غنی و
و قدیم یا بحسب ترکیب اضافت و سلب چون حی و عزیز و واسع و رحیم پس بنا برین
قضیه هر لفظی که لایق جلال و کمال او باشد بر وی اطلاق توان کرد الا آنست که
ادب نیست که هر نام که اجازت آن از حضرت صادر نشده باشد بر وی اطلاق

کنند از آنکه ممکن بود که بوجهی دیگر لایق و مناسب نیفتد چه ظاهر حال خود چنان اقتضا
میکند که اگر رأفت و عنایت بی نهایت آن الفاظ انبیا و مقربان را الهام ندادی
هیچ گوینده را یارای اجرای لفظی باز از حقیقت او نبودی چون از هیچ وجه اسم مطابق
مسمی نمی تواند بود ختم و ارشاد این قدر معرفت ذات و صفات باری سبحانه تعالی که رکن
اعظم و قاعده بزرگتر اصول دین است بلکه خود اصل دین است کفایت باشد تا هر که بران
واقف شود از حد تقلید فراتر آید چه بعقل بیش ازین شناخته نشود و در علم کلام فراتر
شدن از ینمقام میسر نگردد و اما باید دانست که معرفت آنکه حقیقت ذات پاک اوست
مقدور بشر نیست و در وسع فکر هیچ آدمی نتواند آمد که کمال الهیت بلندتر از آنست که دست
عقل و وهم بدو رسد و عظیم تر از آنکه باحاطت ذهن و خاطر ملوث شود و آنچه ما میدانیم
بیش ازین نیست که موجودی هست که اگر با بعضی از آن موجودات که یافته ایم اضافت دهیم
یا از آن سلب کنیم نپنداریم که او را صفتی ثبوتی حاصل است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و اگر کسی خواهد که ازینمقام برتر آید باید دانست که بیرون از آنچه یافته است چیزی دیگر
هست و همت بین مقصور ندارد و آلتی که او را داده اند تا بدان چیزها دریابد بمعرفت
و احاطت کرتی که از آن بوی عدم می آید مشغول نگرداند بلکه علایق و موانع دنیاوی
از خاطر و ضمیر منقطع گرداند و حواس و قوی را که آلات ادراکات فانی اند ضعیف کند

ونفس اماره را که لشکر تخیلات فاسده و توهمات کاذبه اند در پای آن ضمیر می پراکند
بند ریاضت بر نهد و بکلی روی همت متوجه بعالم قدس دارد و قصارای امنیت
بر نیل درک حق مقصور و بخشوع و خضوع و تضرع از جواد مطلق مستجو اهد تا در خزائنه
رحمت بر دل او بگشاید و بنور هدایتی که بعد از مشاهده و مجاهده وعده داده است
دیده بصیرت او منور کرداند تا اسرار ملکوتی و آثار جبروتی مشاهده کند و حقایق
غیبی و دقایق فیض بر اندرون او کشف شود الا انه که این قبا بر بالای کسی نه دوخته اند
و مقدمات این نتیجه بهر کس ناموخته اند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء جعلنا الله من الشاکرین
السالکین بطریقة المستحبین لتوفیقه المستعدین لالهام تحقیقه المستبصرین بهدایته — تجلی هم
وتدقیقه **فصل** چون این فصل در توحید تمام افتاد برادری از برادران دینی
اقتراح کرد که باقی ابواب اصول هم بدین منوال مختصر بی اخلال پرداخته باید کرد و اگر
چه علایق و عوایق که اسباب منع اند در بن وقت در غایت جمعیت بود و خاطر و ضمیر
در نهایت پراکندگی چاره نبود از بذل التماس او پس چنانکه دست میداد فصلی چندی
بفصول گذشته بر سبیل تتمه الحاق کرده آمد و اقتدای بسنت اهل عدل و اقتضای
سیرت ایشان را بر ترتیب ابواب اختیار کرده شد و از باری یاری خواسته آمد که
اوست یاری دهنده بحقیقت و توفیق بخشنده بحق وما ذلک علی الله بعزیز توقع است

لحسن توفیقه المستعدین از

ازالان

از کسانی که باین مختصر نظر کنند بدیده رضا نگرند و از روی انصاف تامل کنند و اگر چیزی
نه بر نهج استقامت یابند بدامن عفو پوشیده گردانند که در چنین حال اخلال مقال عجب
نبود و چون از بحث در خالق فارغ شدیم اول در احوال خلق و بعد از آن در کیفیت بعث
بحث کنیم وبالله التوفیق **تقسیم** هر فعل که از فاعل صادر شود خالی نبود از آنکه بی اعتبار
امری دیگر منافر عقل بود یا نبود و اول را قبیح و ثانی را حسن گویند آنچه حسن بود خالی نبود
از آنکه یا ترک آن منافر عقل بود یا نبود و اول را واجب خوانند پس از این جهت بود که عقلا
فعل قبیح و اخلال واجب را موجب استحقاق ذم دانند **اصل** مجبره و فلاسفه منکر حسن
وقبح عقلی اند و معنی ضروری آن بود که چون تصور معانی الفاظ کرده شود حکم جزم کرده آید
واین معنی در محل نزاع حاصل است چه هر که تصور حقیقت فعل واجب و قبیح کند بی اعتبار
امری دیگر داند که از اخلال و فعل آن عقل نفرت گیرد و اما سبب قصور غلو عقل در این احکام
بخلاف دیگر بدیهیات پوشیدگی معانی الفاظ و حدود قضایا باشد **اصل** هر که قادر
بود بواجبات عقلی و عالم بود بتفصیل قبایح و از آن مستغنی اخلال واجب و فعل قبیح نکند
واین معنی بضرورت معلوم است چه اخلال واجب و فعل قبیح جاهل کند یا محتاج و این
معانی در واجب مقرر شده است که نیست پس واجب بود که واجب اخلال واجب و ارتکاب
قبیح نکند **اصل** افعالی که از بندگان یافته میشود موجد آن افعال ایشانند بر سبیل

و وجوب هم

و هم جا اثبات آن اهل عدل بالضرورة باشد

اختیار جه تبع دواعی ایشانست و فلسفی کوید که موجد ایشان باشند اما بر سبیل ایجاب
و مجبره کویند موجد آن خداست سبحانه جه مذهب ایشان آنست که لا موثر الا الله ابو الحسن
بصری درینمقام دعوی ضروری کرده است وهر که انصاف بدهد داند که آن دعوی دور نیست
اما اکر خواهیم که دلیل کوییم کوییم اکر هیچ فعل قبیح موجود باشد در عالم موجد آن غیر خدای بود
بیان مقدمهٔ اول بعد از اعتراف خصم آنست که یاد کرده آمد از استحالت صدور قبیح از وی
وانکار مقدمهٔ دوم بعد از اثبات حسن و قبح صورت نبندد و بضرورت معلوم است
که آنکه فاعل قبیح است همان فاعل حسن است پس ظاهر شد که تصرفات بندکان فعل ایشانست
و وجود و عدم راجع با ایشان وانچه ابو الحسن اشعری اثبات کند بنده را کسب نام نهد بعد
از آنکه وجود و عدم از خدای داند و بنده را هیچ تاثیر ننهد معقول نیست شبهه وجواب
مجبره کویند اکر قدرت و ارادت بنده از خدایست وبی قدرت و ارادت فعل نتوان کرد
و جون قدرت و ارادت باشد و مانعی نبود هر آینه بکند پس وجود و عدم فعل از جهت
وی بود کوییم غایة ما فی الباب آنست که ازین شبهه تخییل ایجاب توان کرد اما جبر بهیچ وجه لازم
نیاید و دفع ایجاب آنست که ما مختار پیش ازین نخواسته ایم که فعلش تبع داعی بود و داعی
نیست در آن که آلات خدای آفریند بعد از آنکه روشن شده است که فعل بنده تابع
داعی اوست بجهت آنکه آلات فعل او نیست و بی آلت فعل نتوانکرد او را موجب

از حق ح

میخوانند ما مختار میدانیم پس درین معنی مخالفت نبود اما اکر کفته شد که بنده را خدای آفریند
و تا نیافریند فعل نتواند کرد و جون بیافریند هر آینه او را تاثیر بود پس فعل بنده از وی است
ایشان را آسانتر بودی اما عاقلان دانند که این جه سخن باشد شبهه وجواب هم ایشان
کویند که علم خدای که به بنده تعلق کرفته است امکان آنکه از بنده خلاف آنجه کند واقع شود
علم نباشد بلکه جهل بود کوییم این شبهه نیز ایجاب محض نتیجه دهد و اکر متمشی شود ایشان را همین
بعینه در فعل خدای لازم آید اما دفع این آنست که علم تبع معلوم باشد جه تا مطابق معلوم نبود
علم نبود پس اکر علم را در معلوم تاثیری بود معلوم تبع علم بود پس دور بود و جون تاثیر نبود
ایجاب لازم نیاید هدایة جون معلوم شد که بنده را فعلست پس فرق میان افعال خدای
و بنده ظاهر بود جه بر کردن آن بنده را مدح و ذم حسن باشد یا او را توان کفت جرا کردی
فعل او بود و باقی فعل خدای بود اصل جون فعل باری سبحانه تبع داعی است و داعی
علم اوست بمصلحت فعل یا ترک پس هیچ فعل خدای از مصلحت خالی نبود یعنی هر جه کند
برای غرضی کند و مصالح افعال او نشاید که عاید با او بود و جون مستغنی از غیر و کامل لذاته است
پس غرض او سبحانه از آفرینش هم رعایت مصلحت آفریدکان بود و جون رعایت مصلحت
ایشان میکند هر فعل که متضمن فسادی بود راجع با ایشانست از وی صادر نشود جه
آنکاه نقض غرض خود کرده بود یعنی هم خواسته بود و هم نخواسته تبصرة ارادت حق سبحانه

در الفاظ مضایقه نیست آنچه ایشان موجب میخوانند ح

پس بنده را فعل نبود ح

افعال خویش را بیان کرده شد که چیست و ارادت او افعال بندگان را امر بود بدان و
چون امر قبیح متضمن فساد باشد پس از وی سبحانه صادر نشود و پیش ازین بیان کردیم که قبیح
نکند پس هیچ چه مرید قبیح نبود و بهر چه قبیح است راضی نباشد تفسیر آنچه خدا را سبحانه
خالق خیر و شر گویند شر درین موضع فعلی خواهند که ملایم طبایع نبود اگرچه مشتمل بود بر مصلحتی
از مصالح تبصرة تکلیف فرمودن خدای بود بنده را بفعلی که مشتمل بر مصلحت او باشد
و نهی کردن از آنچه مشتمل بر مفسدات او باشد اگرچه مشقتی دران فعل و ترک برو رسد
و این معنی موافق غرض آفرینش است پس قبیح نبود و چون غرض از تکلیف قیام نمودن
بنده بود بدان تکلیف ما لا یطاق قبیح بود چه آن از غرض صحیح نباشد اصل اگرچه
خدای سبحانه داند که بنده بتکلیف قیام نماید تا فعل حسن از وی صادر شود صادر نا شدن
آن فعل قبیح بود چه ناقض غرض وی بود پس صدور آن فعل از وی واجب بود و متکلمان
چنان فعل را لطف خوانند پس لطف واجب بود اصل و چون خلق را بیافرید و غرض
مصلحت ایشان بود تنبیه ایشان بمصالح و مفسدتی که عقول ایشان بادراک آن مستقل نبود لطف
باشد و دیگر چون از جهت کثرت حواس و قوی و اختلاف دواعی در اثنای ملاقات ایشان
وقوع شر و فساد ممکنست تنبیه ایشان بر کیفیت معاشرت و راستی معاملت
و انتظام امور معاش که آنرا شریعت خوانند هم لطف بود و ازانجا که ذات پاک او

سبحانه

سبحانه قابل اشارت حسی نیست تنبیه خلق جز بواسطه مخلوقی دیگر نتوانند بود پس فرستادن
رسولان واجب باشد اصل و امتناع وقوع قبایح و اخلال واجبات از ایشان بر
وجهی که افعال ایشان را از دایره اختیار بیرون نبرد لطف بود تا عقول از ایشان متنفر
نشود و در تصدیق و انقیاد ایمن باشند و این معنی را عصمت خوانند پس عصمت انبیا واجب بود
مقدمه و هرکه ازان درگاه مبعوث شود تا امر خارق عادات خالی از معارضات
مقرون بتحدی موافق دعوی با او مقارن نباشد خلق را طریقی نبود بتصدیق او و آن امر
را معجزه خوانند پس ظهور معجزه بر انبیا واجب بود اصل محمد رسول خداست چه دعوی
صلی الله علیه و آله
نبوت کرد و معجز بر دست او ظاهر شد اما دعوت او بتواتر معلوم است و اظهر معجزات
او قرآنست که درمیان خلق موجودست چه با غلبه مشرکان و وفور دواعی ایشان
بر ایراد معارضه ازان عاجز شدند و با این غایت هیچ آفریده را مجال تلفیق کلماتی مرکب
از حروف و اصوات بدان منوال نبوده است پس نبوت او معلوم باشد هدایة
چون محمد پیغمبر است واجب بود که معصوم بود پس هرچه معلوم شود که ازان خبر
داده است و از جمله ممکنات باشد حق بود و قبول آن واجب و شریعت او را که ناسخ
شرایع است تا بقای خلق در دار دنیا باقی خواهد بود انقیاد نمودن واجب و اگر نقلی
معلوم گردد که معارض عقل افتد و محتاج تاویل بود از انکار احتراز باید کرد و

در حکم آن توقف نمود تا برتش معلوم شود **اصل** چون امکان شر و فساد در
میان مردم و ارتکاب معاصی قایم است هرگاه که ادمیان را رئیسی قاهر بود که حق ظاهر
میکرداند و از باطل زجر میکند و شریعتی که خدای فرستاده بود انقیاد میکند تا از وقوع
فتنه و ظهور و اجرا کردن فساد ایمن باشند و اینمعنی با امامت گویند پس امامت
لطف باشد و چون علت حاجت امکان وقوع قبایح یا اخلال و اجبات و
آن علت در غیر معصوم موجودست پس واجب بود که امام غیر معصوم نبود و الا
غرض حکیم حاصل نباشد پس امام نیز معصوم بود **اصل** و چون عصمت مودی نیست
با لجاء خلق بصلاح کثرت ائمه مقتضی امکان فتنه بود از جهت امکان اختلاف دواعی
ایشان و وقوع خلاف بسبب آن و وحدت امام رفع آن امکان کند پس امام
در همه اقطار یکی باشد **هدایة** و چون طریقی نیست مردم را بمعرفت وجود عصمت
در شخصی از اشخاص الناس واجب بود که علام الغیوب تنبیه دهد و الا فایده
حاصل نیابد پس امام منصوص بود از قبل خدای تع باظهار معجزه یا اخبار کسی که
صدقش معلوم بود **مقدمه** معلوم شد که زمانه از صادق القولی خالی نیست
پس در هر عصر که اهل آن برامری ممکن از ممکنات عقلی اتفاق کنند حق باشد آن متفق
اختلاف امت ہم
علیه پس اجماع امت محمد حق بود **اصل** در امامت و عدم دعوی عصمت در غیر

ائمه

ائمه اثنی عشر معلومست و عصمت ایشان لازم پس متابعت ایشان بر کافه اهل
عالم واجب **فایده** سبب حرمان خلق از امام و علت غیبت او چون معلومست که از جهت
خدای سبحانه نباشد و از جهت امام نبود پس لابد از جهت رعیت باشد و تا علت زایل نشود ظاهر
نگردد چه بعد از ازاحت علت و کشف حقیقت حجت خدا را باشد بر خلق نه خلق را بروی
و استبعاد از درازی عمر حضرت مهدی علیه السلم نمودن چون امکانش معلومست و در غیر او
متفق جهل محض بود **تبصره** پیغمبر و امام عالمتر از امت و رعیت باشد چون محتاج الیه اند
در تعلیم امت و شجاعتر چون منصوص اند در تادیب متمردان و بخدای تعالی نزدیکتر چون معصوم اند
و تفضیل پیغمبری که صاحب بری ملک است و مقربی درگاه بر امت که ریاست خلق است مجوز
تفضیل امامت بر رعیتی **القول فی المعاد** باری سبحانه چون خلق را بیافرید و بعلم و قدرت و
ارادت و ادراکات و قوای مختلفه مخصوص گردانید و زمام اختیار بدست ایشان داد و
ایشان را بتکلیفهاء شاق فرمود و چندین الطاف خفی و جلی بتقدیم رسانید و غرض از جمله مصلحت
ایشان بود هر آینه نوعی کمال باشد که ایشان را جز بکسب حاصل نتواند آمد و الا خود بدان کمال
آفریدی و چون دنیا را دار تکلیف گردانیده است پس موضع کسب دنیا بیت تا اهل اندک
عمر در تحصیل الخیر برای آن آفریده اند صرف کنند و آن کمال مقصود که اهل علم آنرا استحقاق ثواب
خوانند کسب کنند انگاه بعد از تحویل از ان تمتع گیرند و آن سرای را سرای آخرت خوانند

و اتفاق همه بر بطلان محال است
پس وجوب امامت اثنی عشر
ظاهر باشد صح

مقدمه انچه آدمی بروا اشارت میکند دران حال که میکوید من خالی نبود ازانکه جوهر
بود یا عرض اگر عرض بود باید که در محل باشد و آن محل بد و موصوف بود معلومست که هیچ
جز آدمی موصوف نیست بلکه بغیر خویش موصوفست پس جوهر بود و این جوارح را که بدو
اضافت میکند آلات او باشد در افعالی که میکند و جون آدمی جز نا مید اند و می یابد
پس آن جوهر مدرک و عالم بود و ما درینمقام او را روح نام نهادیم مقدمه حشر اجساد یعنی
انکه اجزای تنهای مردکان را جمع کردانند و تالیف دهند مثل تالیف اول و روح که بار اول
مدبر او بوده راجع کردانند ممکنست چه باری سبحانه قادرست بر جملکی مقدورات و عالم است
بر جملکی ممکنات و جسم لذاته قابل تالیف و ترکیب است پس قادر بود برین ترکیب که یاد کرده شد
اصل جملکی انبیا جون حشر اجساد اخبار کرده اند و ایشان معصوم اند و حشر موافق مصلحت
کل است پس حشر اجساد حق بود و بهشت و دوزخ محسوس جنانکه وعده فرموده اند واجب
بود تا مکلفان استیفای حق خویش کنند از ثواب و عقاب و همجنین عذاب کور و نامه بدست دادن
و انطاق جوارح و غیر آن انجه خبر داده اند حق باشد چه آن جمله از ممکناتست و مخبر صادق
خبر داده هدایة اعاده معدوم محال است چه لازم آید که عدم درمیان یک وجود متخلل شده
باشد و جون حشر حق است پس اجزای اصلی ابدان مکلفان و ارواح ایشان هرگز معدوم
نشود بلکه تالیف اجزا بدن و مزاج آن در بدل افتد و انچه فرموده از معنی انکه همه فانی شوند

ترتیب ح

باتفاق ح

یعنی مستهلک و متفرق کردند شبهه فلاسفه کویند حشر اجساد محال است ازبهر انکه هر جسد
که مزاجی با اعتدال نزدیک یابد هر آینه عقل فعال نفسی بروی فایض کرداند پس اگر جسدی را
مزاج دیکر دهد یک نفس عقل بروی فایض کرداند و یکی خود داشت پس یک جسد را دو نفس بود
و ما را بعد ازانکه اثبات قادری مختار کردیم و ابطال آن اصول فاسده ایشان ظاهر
کردانیده بجواب آن هذیانات احتیاجی نیست اصل ثواب و عقاب جنانکه فرموده اند
مخلد باشد پس هرکه مستحق بهشت بود علی الاطلاق جاوید در بهشت بود و هرکه
مستحق دوزخ بود علی الاطلاق جاوید در دوزخ بود و هرکه مستحق هیچکدام نبود جو
کودکان و مستضعفان و دیوانکان هم اهل بهشت باشند چه از کریم مطلق
تعذیب ایشان نرزد و بماند کسی که استحقاق ثواب و عقاب بهم حاصل کند ثواب
دادن واجبست مطلقا چه غرض آفرینش خود ثواب است و نیز جون وعده
داده است خلف وعده قبیح بود اما عقاب کردن کسی را واجب بود که اخبار
کرده باشد از عقاب کردن او بعقس نه تهدید مطلق تا خلاف قول نکرده باشد
و عفو حسن است و وعده داده است پس عفو جاعتی که بیقین از عقاب ایشان
خبر نکرده باشد قبیح نبود بلکه بعضی ازان واجب باشد ایفای وعده را پس هرکه
او را عفو دریابد هم اهل بهشت باشد و هرکه ازان محروم ماند و استحقاق ثواب و عقاب

اویکی یکی را محبط کرداند با هم ثواب و عقاب بدهند و این نیز از دو نوع خالی نبود
یا نخست ثواب دهند پس عقاب کنند یا بر عکس آن اینست حصر مذاهب درینمقام
حل شک مذهب اول مذهب وعیدیانست وایشان عفو در غیر صغایر روا ندارند
و در کبایر خلاف کنند اصحاب ابوعلی گویند که استحقاقی که زیاده بود دیگر استحقاق
را نیست کرداند و او باقی ماند و این مذهب احباط است و اصحاب ابوهاشم گویند
مثل بمثل متحابط شود حکم فاضل را بود و این موازنه است و هر دو باطل است
چه مبنی است بر تاثیر و تاثر استحقاق و آن معقول نیست چه استحقاق امری
اضافی است و اضافات در اعیان موجود نباشد و الا تسلسل انجامد و هر چه
موجود نبود تاثیر و تاثر او معقول نبود و اگر موجود باشد یا بیک زمان در یک محل
هر دو موجود توانند بود یا نه اگر توانند بود ضد نباشند و این خلاف مذهب ایشانست
و یکی از ایشان نیز اولیتر نبود بتاثیر تا احباط کند و چون یکی دیگر را محبط ساخت محال
بود که معدوم محبط تا موازنه بود و اگر جمع نتوانند آمد تاثیر ایشان در یکدیگر معقول شود هم
نبود و برما نقض نتوانند کرد با ضداد چه ما ایشانرا در یکدیگر تاثیر ندانیم پس احباط
و موازنه باطل بود مقصد مذهب دوم متروکست و باجماع باطل بود پس مذهب
حق مذهب سیوم است که آنجماعت را عقابی منقطع بود بعد از ان ثوابی

مخلد

مخلد چه لایق عدل خود همین است پس عبارت کرده اند از ترازو و مبالغه است
در راستی حساب و جزا هدایة شفاعت محمد صلی الله علیه و آله وسلم حق است باجماع
و بعضی از اهل کبایر را در باید چه هر که عفو در کبیره جایز دارد شفاعت پیغمبر هم جایز
دارد و هر که از ان امتناع کند ازین هم امتناع کند و مذهب دوم باطل باشد
پس مذهب اول حق بود فایدة ایمان عبارتست از تصدیق انچه واجب بود تصدیق
آن از دین پیغمبر صلعم و این تفسیر با صل لغة نزدیکتر از انست که وعیدیان گویند پس
اهل کبایر چون تصدیق کرده باشند و معلومست که هر چه درین تصدیق میرود و از مؤمن باشند هم
اعمال نیک و بد خالی نبود مستحق ثواب جاوید بود پس ثواب جاوید عوض ایمانست تبصره
وحوش را چنانچه بقیامت وعده داده است حشر کنند و عوض آلام و مشقات بدیشان
رسانند چنانکه لایق کرم باشد و بجنس مکلفان و غیر مکلفان را عوض آلام و مشقات
برسانند و حساب جمله براستی بکنند انه القادر اللطیف ختم و نصیحت چون از انچه
وعده داده بودیم فارغ شدیم وقت آمد که سخن قطع کنیم پس برین نصیحت ختم کردیم که
هر که بدیده بصیرت چندین حکمت در آفرینش خویش مشاهده کند باید که انچه غرض
آفریننده بوده باشد از آفریدن ضایع نگذارد تا بدبخت دو جهان نشود
ایزد سبحانه کافه اهل رحمت را توفیق رفیق گرداناد و الطاف در زیاده داراد

انه خير موفق ومعين الحمد لله رب العالمين وصلى الله على خير خلقه محمد وآله
اجمعين
تمت الرسالة في منتصف شهر محرم الحرام سنة الف من الهجرة الخير البرية

م م

من منهاج الصلاح

دعاء لطلب العافية علمه النبي صلى الله عليه وآله عليا عليه السلم اللهم اني
اسئلك بانك سبوح قدوس ويسبحك سواد الليل وضوء النهار
وشعاع الشمس ودوي الماء وحفيف الشجر ونجوم السماء وثرى
الارض وامواج البحار وصخور الجبال ودواب البحار اسئلك يا رب
يا احد يا فرد يا صمد في السماء ميعادك وفي الارض قضاؤك وعلى
العرش استواؤك وفي الجنة رحمتك وفي النار عذابك والملائكة
جنودك يسبحونك ويقدسونك ويهللونك الليل والنهار لا يفترون
لا اله الا انت الملك الجبار الحنان المنان الديان الرحمن بديع
السموات والارض ذو الجلال والاكرام اسئلك باسمائك الحسنى
وامثالك العليا وبرهانك العظيم وحجتك البالغة ان تصرف

عني شر ما احذر من الداء وشر ما اخاف واحذر دعاء
الصادق عليه السلم حين دخل على المنصور يا عدتي عند شدتي
ويا غوثي عند كربتي احرسني بعينك التي لا تنام واكنفني بركنك الذي
لا يرام قال الربيع ما نزلت بي شدة الا الان دعوت به ففرج وللفرج
ايضا اشهد ان كل معبود من لدن عرشك الى قرار ارضك باطل غير
وجهك الكريم وقد ترى ما انا فيه ففرج عني برحمتك كلمات الفرج
يقال ايضا اذا حصل في شدة وهي لا اله الا الله الحليم الكريم لا اله الا الله
العلي العظيم سبحان الله رب السموات السبع ورب الارضين السبع
وما فيهن وما بينهن وما تحتهن ورب العرش العظيم وسلام على
المرسلين والحمد لله رب العالمين ربنا امنا بما انزلت واتبعنا الرسول
واكتبنا مع الشاهدين دعاء لازالة الظلم ولقضاء الدين
جاء رجل الى الصادق عليه السلم فقال يا سيدي اشكو اليك دينا ركبني و
سلطانا نكبني وغشمني فاريد ان تعلمني دعاء اغنم فيه غنيمة اقضي بها ديني
واكشف بها ظلم سلطاني فقال عليه السلم اذا جنك الليل فصل ركعتين اقرأ
فيهما في الاولى الحمد واية الكرسي وفي الثانية الحمد واخر الحشر لو انزلنا

للنجاة من الشدايد روى عن رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال من لحقته شدة او نكبة او ضيق فقال ثلث الف مرة استغفر الله واتوب اليه الا وقد فرج الله عنه قال راوي الحديث هذا خبر صحيح وقد جرب فيما رويته عن رواته باسناده قال رايت النبي صلعم في المنام فقلت يا رسول الله علمني شيئا يحيي به قلبي قال فعلمني هؤلاء الكلمات يا حي يا قيوم يا لا اله الا انت اسئلك ان تحيي قلبي اللهم صل على محمد وآل محمد قال فقلت ذلك ثلثة ايام فاحيى الله تعالى بها قلبي للدفع الشدايد يا دائم ملكك على ملكك بلطفك الخفي

الى آخر السورة ثم خذ المصحف فضعه على رأسك وقل بحق هذا القرآن
وبحق من انزله وبحق من مدحته فيه وبحقك عليهم فلا احد اعرف
بحقك منك ثم قل يا الله عشرا ثم قل يا محمد عشرا ثم قل يا علي
عشرا ثم قل يا فاطمة عشرا ثم تنادي بباقي الائمة كل واحد عشرا ثم سل
حاجتك قال فمضى الرجل وعاد اليه بعد مدة يسيرة وقد قضى دينه وصلح له
سلطانه دعاء علي عليه السلام عند ركوب السفينة وما قدروا الله
حق قدره والارض جميعا قبضته يوم القيمة والسموات مطويات بيمينه
سبحانه وتعالى عما يشركون بسم الله مجريها ومرسيها ان ربي لغفور
رحيم اللهم بارك لنا في مركبنا واحسن سيرنا وعافنا في بحرنا شكى رجل [illegible]
الى الصادق عليه السلم رجلا يظلمه قال ع اين انت عن دعوة المظلوم التي علمها
النبي صلى الله عليه وآله لامير المؤمنين ما دعا به مظلوم على ظالم الا نصره الله
عليه وكفاه اياه وهو ان يقول اللهم طمه بالبلاء طما وعمه بالبلاء
عما وقمه بالبلاء قما وارمه بيوم لا معاد له وبساعة لا مرد لها وابح بالاذى له
حريمه وصل على محمد واهل بيته عليه وعليهم السلم واكفني شره وقني
امره واصرف عني كيده واحرج قلبه وسد فاه عني وخشعت الاصوات وقني شره واكفني امره ...

للرحمن فلا تسمع الا همسا وعنت الوجوه للحي القيوم وقد خاب من
حمل ظلما اخسئوا فيها ولا تكلمون صه صه سبع مرات
الدعاء على العدو ويكفي شره من ساعته يا قاصم الاكاسرة ويا قاتل الجبابرة اصبحت الساعة الساعة الساعة
مثل الامقهورا فرق بيني وبين اولادي وعيالي فيا راد يوسف على يعقوب
ويا راد الرحمة على ايوب فرج عني الساعة الساعة فانك حليم ذو
اناة ولا صبر لي على حلمك واناتك فرج عني وعن كل مؤمن ومؤمنة
ولا تكلني الى نفسي طرفة عين فانه لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
دعاء مجرب عن الصادق عليه السلم في دفع الشدايد حسبي الله لا اله
الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم عشر مرات حسبي الله لما
اهمني حسبي الله لمن بغى علي حسبي الله لمن ارادني بسوء
عشر مرات روى عن النبي صلى الله عليه وآله انه جاء رجل فقال ان الدنيا
قد ادبرت عني وولت فقال له اين انت عن صلوة الملائكة وتسبيح الخلايق
وبه يرزقون وهو سبحان الله وبحمده سبحان الله العظيم ثم استغفر الله
مائة مرة تاتيك الدنيا صاغرة فولى الرجل ثلاثة ايام فلم يره ثم عاد
الى النبي صلى الله عليه وآله فقال والذي بعثك بالحق نبيا لقد اقبلت الدنيا

علي فلم ادر اين امنعها ويقرب من ذلك ما روى عن الكاظم عليه السلم وهو ان يقول عقيب صلوة الصبح
مائة مرة سبحان الله العظيم وبحمده استغفر الله واسأله من فضله وروى عن النبي صلى الله عليه
وآله قال اذا استبطأ احدكم الرزق فليستكثر من قول لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم 88

هذا الدعا ايضا للعدو
اللهم شتت شملهم
وفرق جمعهم وقلب
تدبيرهم وخرب بنيانهم
وبدل احوالهم وقرب
آجالهم واشغلهم بابدانهم
وخذهم اخذ عزيز
مقتدر يا قهار يا
قهار يا قهار

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نثق

احمد الله علی آلائه واشکره علی نعمائه والصلوة علی سید انبیائه وخیر اوصیائه **وبعد**
فکثیر من طلاب العلم لا یتیسر لهم التحصیل وان اجتهدوا ولا ینتفعوا من ثمراته وان اشتغلوا
لانهم اخطأوا طریقه وترکوا شرایطه وکل من اخطأ الطریق ضل ولا ینال المقصود اردت
ان ابین طریق التعلم علی سبیل الاختصار علی ما رایت فی الکتاب وسمعت من الاستاد
اولی العلم والله الموفق والمعین فابین المقصود فی فصول **الفصل** الاول فی ماهیة
العلم وفضله اعلم انه قال رسول الله صلی الله علیه وآله طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة
والمراد من العلم ههنا علم الحال ای العلم المحتاج الیه فی الحال الموصل الی النفع فی المآل
کما یقال افضل العلم علم الحال وافضل العمل حفظ الحال فیفرض علی الطالب ما یصلح
حاله وشرف العلم لا یخفی علی احد اذ العلم هو المختص بالانسانیة لان جمیع الخصال سوی
العلم یشترک الانسان وسایر الحیوانات کالشجاعة والقوة والشفقة وغیر ذلک
وبه اظهر الله تع فضل آدم علی الملائکة وامرهم بالسجود له وایضا هو وسیلة الی
السعادة الابدیة ان وقع العمل علی مقتضاه فالعلم الذی یفرض علی المکلف بعینه

یجب تحصیله وجبر علیه ان لم یحصل والذی یکون الاحتیاج به فی الاحیان فرض علی
الکفایة اذا قام به البعض سقط من الباقین وان لم یکن فی البلد من یقوم به اشترکوا
جمیعا بتحصیله بالوجوب قیل بان علم ما یقع علی نفسه فی جمیع الاحوال بمنزلة الطعام
لا بد لکل احد من ذلک وعلم ما یقع فی الاحایین بمنزلة الدواء یحتاج الیه فی بعض الاوقات
وعلم النجوم بمنزلة المرض فتعلمه حرام لانه یضر ولا ینفع الا قدر ما یعرف به القبلة واوقات
الصلوة وغیر ذلک فانه لیس بحرام فاما تفسیر العلم فانه صفة یتجلی بها لمن قامت به
المذکور فینبغی للطالب ان لا یغفل عن نفسه وما ینفعها وما یضرها فی اولها وآخرها
فیستجلب ما ینفعها ویتجنب عما یضرها لان لا یکون عقله وعلمه حجة علیه فیزداد عقوبته
الفصل الثانی فی النیة لا بد من النیة فی تعلم العلم اذ النیة هی الاصل فی جمیع الاحوال
لقوله ص انما الاعمال بالنیات فینبغی ان ینوی المتعلم بطلب العلم رضا الله تع وازالة الجهل
عن نفسه وعن سایر الجهال واحیاء الدین وابقاء الاسلام والامر بالمعروف والنهی عن
المنکر من نفسه ومتعلقاته وعن الغیر بقدر الوسع والامکان فینبغی لطالب العلم الصبر
علی المشاق ویجتهد بقدر الوسع فلا یصرف عمره فی الدنیا الحقیرة ولا یذل نفسه بالطمع
ویحترز عن التکبر **الفصل** الثالث فی اختیار العلم والاستاد والشریک والثبات ینبغی
لطالب العلم ان یختار من کل علم احسنه وما یحتاج الیه فی امور دینه فی الحال ثم ما یحتاج

اليه في المآل ويقدم علم التوحيد ويعرف الله تعالى بالدليل ويختار العتيق دون المحدثات
قالوا عليكم بالعتيق واياكم والمحدثات ويختار المتون كما قيل عليكم بالمتون واما اختيار
الاستاد فينبغي ان يختار الاعلم والاورع والاسن وينبغي ان يشاور في طلب اى علم
يراد وفي المشي الى تحصيله فاذا وصل المتعلم الى بلد يريد ان يتعلم فيها فليكن ان لا يعجل
في الاختلاف مع العلماء وان يصبر شهرين حتى كان اختياره للاستاد لم يود الى تركه والرجوع
الى آخر فلا تبارك له فينبغي ان يثبت ويصبر على استاد وكتاب حتى لا يتركه ابتر وعلى فن حتى
لا يشتغل بفن آخر قبل ان يصير ماهرا فيه وعلى بلد حتى لا ينتقل الى بلد آخر من غير ضرورة
فان ذلك كله يفرق الامور المقربة الى التحصيل ويشغل القلب ويضيع الاوقات واما
اختيار الشريك فينبغي ان يختار المجد والورع صاحب الطبع المستقيم ويفر من الكسلان
والعطيل ومكثار الكلام والمفسد والفتان قيل في الحكمة الفارسية يار بد بدتر بود
از مار بد تا توانى ميگريز از يار بد وقيل فاعتبر الارض باسمائها واعتبر الصاحب
بالصاحب وينبغي ان يعظم المعلم واهله بالقلب غاية التعظيم قيل الحرمة خير من الطاعة
حتى لم ياخذ الكتاب ولم يطالع ولم يقرأ الدرس الا مع الطهارة وينبغي ان يجود الكتابة
الكتاب ولا يقرمط ويترك الحاشية الا عند الضرورة لانه ان عاش ندم وان مات
شتم وينبغي ان يستمع العلم بالتعظيم والحرمة لا بالاستهزاء ولا يختار نوع العلم بنفسه بل يفوض

امره الى الاستاد لان الاستاد قد حصل التجاريب في ذلك عند التحصيل وعرف ما ينبغي
لكل احد وما يليق طبيعته وينبغي لطالب العلم ان لا يجلس قريبا من الاستاد عند السبق
بغير ضرورة بل ينبغي ان يكون بينه وبين الاستاد قدر القوس لانه اقرب للتعظيم وينبغي
لطالب العلم ان يحترز عن الاخلاق الذميمة فانها كلاب معنوية قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل
الملائكة بيتا فيه كلب او صورة الفصل الرابع في الجد والمواظبة والهمة ثم لابد لطالب
العلم من الجد والمواظبة والملازمة قيل من طلب شيئا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج
وقيل بقدر ما يتعنى ينال ما يتمنى وقيل يحتاج في التعلم الى جد الثلثة المتعلم والاستاد والاب
ان كان في الحيوة ولابد لطالب العلم من المواظبة على الدرس والتكرار في اول الليل وآخره
فان ما بين العشائين ووقت السحر وقت مبارك قيل من اسهر نفسه في الليل فرح قلبه
بالنهار ويغتنم ايام الحداثة وعنوان الشباب ولا يجهد نفسه جهدا يضعف النفس
وينقطع عن العمل بل يستعمل الرفق في ذلك والرفق اصل عظيم في جميع الاشياء ولابد
لطالب العلم من الهمة العالية في العلم فان المرء يطير بهمته كالطير يطير بجناحيه فلابد ان
تكون همته على حفظ جميع الكتب ليحصل البعض فاما اذا كانت له همة ولم يكن له جد
او كان له جد ولم يكن له همة عالية لا يحصل له الا قليل من العلم فينبغي ان يتعب نفسه
على التحصيل والجد والمواظبة بالتامل في فضايل العلوم ودقايقها فان العلم يبقى وغيره

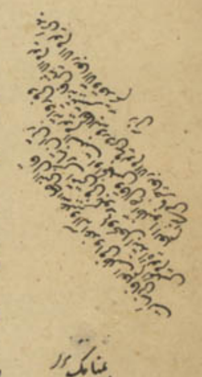
يغني فانه حيوة ابدية قيل العاملون وان ماتوا فهم احياء وكفى بلذة العلم داعيا الى
تحصيله للعاقل وقد يتولد الكسل من كثرة البلغم والرطوبات وطريق تعليله تقليل
الطعام وذلك لان النسيان من كثرة البلغم وكثرة البلغم من كثرة شرب الماء وكثرة
شرب الماء من كثرة الاكل والخبز اليابس يقطع البلغم والرطوبة وكذا الكل الزبيب
ولا يكثر الاكل منه حتى لا يحتاج الى شرب الماء فيزيد البلغم والسواك تقلل البلغم ويزيد في
الحفظ والفصاحة وكذا القي تقلل البلغم والرطوبات وطريق تقليل الاكل التامل في
منافع قلة الاكل وهي الصحة والعفة وغيرهما والتامل في مضار كثرة الاكل وهي الامراض
وكلالة الطبع قيل البطنة تذهب الفطنة وينبغي ان لا ياكل الا طعمة الدسيمة ويقدم
في الاكل الالطف والاشهى ولا يسعى في الاكل والنوم الا لغرض الطاعات كالصلوة
والصوم وغيرهما **الفصل** الخامس في بداية السبق وقدره وترتيبه ينبغي
ان يكون بداية يوم الاربعا لما قال ع ما من شي بدئ في يوم الاربعا الا وقد تم
قيل كل عمل من اعمال الخير لابد ان يوقع يوم الاربعا وهذا لان يوم الاربعا يوم
خلق فيه النور وهو يوم نحس في حق الكفار فيكون مباركا للمومنين . واما قدر السبق
في الابتداء ينبغي ان يكون قدر السبق للمبتدى قدر ما يمكن ضبطه بالاعادة مرتين بالرفق
والتدريج فاما اذا طال السبق في الابتداء واحتاج الى الاعادة عشر مرات فهو في الانتها

ايضا كذلك ولا يترك تلك العادة الا بجهد كثير وقد قيل الدرس حرف والتكرار
الف وينبغي ان يبتدى بشي يكون اقرب الى فهمه والاساتذة كانوا يختارون للمبتدى
صغارات المبسوط لانها اقرب الى الفهم والضبط وينبغي ان يتعلق السبق بعد الضبط
والاعادة كثيرا ولا يكتب المتعلم شيئا لا يفهمه فانه يورث كلالة الطبع ويذهب الفطنة ويضيع
اوقاته وينبغي ان يجتهد في الفهم من الاستاد او بالتامل والتفكر وكثرة التكرار فانه اذا
قل السبق وكثر التكرار والتامل يدرك ويفهم قيل حفظ حرفين خير من سماع وقرين وفهم
حرفين خير من حفظ وقرين واذا تهاون في الفهم ولم يجتهد مرة او مرتين يعتاد ذلك
فلا يفهم الكلام اليسير فينبغي ان لا يتهاون بل يجتهد ويدعو الله ويتضرع اليه تع فانه يجيب
من دعاه ولا يخيب من رجاه ولا بد لطالب العلم من المطارحة والمناظرة فينبغي ان
يكون بالانصاف والتاني والتامل فيحترز عن السقط والغضب فان المناظرة والمذاكرة
مشاورة انما يكون لاستخراج الصواب وذلك انما يحصل بالتامل والانصاف ولا يحصل
ذلك بالغضب والشغب وفايدة المطارحة والمناظرة اقوى من فايدة مجرد التكرار
لان فيه تكرار مع زيادة قيل مطارحة ساعة خير من تكرار شهر لكن اذا كان مع منصف سليم
الطبع واياك والمناظرة مع متعنت غير مستقيم الطبع فان الطبيعة مترقة والاخلاق
متعدية والمجاورة موثرة وينبغي لطالب العلم ان يكون متاملا في جميع الاوقات

فی دقایق العلوم ویعتاد ذلک فانما یدرک الدقایق بالتامل ولهذا قال تامل تدرک و
لابد من التامل قبل الکلام حتی یکون صوابا فان الکلام کالسهم فلابد من تقویمه بالتامل قبل
الکلام حتی یکون مصیبا ذکر فی اصول الفقه هذا اصل کبیرة وهو ان یکون کلام الفقیه
المناظر تم بالتامل ویکون مستفیدا فی جمیع الاحوال والاوقات ومن جمیع الاشخاص
قال رسول الله صلی الله علیه وآله الحکمة ضالة المومن اینما وجدها اخذها وقیل خذ ما صفی
ودع ما کدر ولیس لصحیح البدن والعقل عذر فی ترک التعلم وللمتعلم ان یشتغل بالشکر باللسان
والارکان بان یروی الفهم والعلم ویرای الفقرا بالمال وغیره ویطلب من الله تع التوفیق
والهدایة فان الله هادی من استهدا ومن یتوکل علیه فهو حسبه ویهدیه الی صراط مستقیم
وینبغی لطالب العلم ان یکون ذا همة عالیة لا یطمع فی اموال الناس قال النبی صلی الله علیه
وآله ایاک والطمع فانه فقر حاضر ولا یبخل بما عنده من المال بل ینفق علی نفسه وعلی غیره
قال النبی صلی الله علیه وآله الناس کلهم فی الفقر مخافة الفقر وکان فی الزمان الاول یتعلمون
الحرفة ثم یتعلمون العلم حتی لا یطمع فی اموال الناس وفی الحکمة من استغنی بمال الناس افتقر
والعالم اذا کان طامعا لا یبقی له حرمة العلم ولا یقول بالحق وینبغی لطالب العلم ان یعد
ویقدر لنفسه تقدیرا فی التکرار فانه لا یستقر قلبه نفسه حتی یبلغ ذلک المبلغ وینبغی
ان یکرر سبق الامس خمس مرات وسبق الیوم الذی قبل الامس اربع مرات والسبق الذی

قبله ثلاثا والذی قبله اثنین والذی قبله واحد فهذا ادعی الحفظ والتکرار وینبغی ان
لا یعتاد المخافة فی التکرار لان الدرس والتکرار لابد وان یکون بقوة ونشاط و
لا یجهد جهدا یجهد نفسه لئلا ینقطع عن التکرار فخیر الامور اوسطها ولابد له من المداومة
فی العلم من اول التحصیل الی آخر العمر الفصل السادس فی التوکل لابد لطالب العلم
من التوکل فی طلب العلم ولا یهتم لامر الرزق ولا یشتغل قلبه بذلک وصبر لان طلب
العلم امر عظیم وفی تعب تحصیله اجر قوی وهو افضل من القرآءة عند اکثر العلماء
فمن صبر علی ذلک وجد لذة تفوق لسائر لذات الدنیا ولهذا کان محمد بن الحسن
الطوسی اذا سهر اللیالی وانحل له المشکلات یقول این ابناء الملوک من هذه اللذات
وینبغی ان لا یشتغل بشیء ولا یعرض عن الفقه والتفسیر والحدیث وعلم القرآن
الفصل السابع فی وقت التحصیل قیل وقت التعلم من المهد الی اللحد وافضل
اوقاته شرح الشباب ووقت السحر وما بین العشائین وینبغی ان یستغرق جمیع
اوقاته فاذا مل من علم یشتغل بعلم آخر وکان محمد بن الحسن لا ینام اللیل وکان یضع
عنده دفاتر فکان اذا مل من نوع ینظر فی نوع آخر وکان یضع عنده الماء ویزیل
نومه بالماء وکان یقول النوم من الحرارة والحمد لله رب العالمین الفصل الثامن فی الشفقة
والنصیحة وینبغی ان یکون صاحب العلم مشفقا ناصحا غیر حاسد فالحسد یضر ولا ینفع

بل يسعى بنية تحصيل الكمال وينبغي ان يكون همة المعلم ان يصير المتعلم في قربه عالماً
ويشفق على تلامذته بحيث فاق على علماء العالم وينبغي لطالب العلم ان لا ينازع احداً
ولا يخاصمه لانه يضيع الاوقات فالمحسن سيجزى باحسانه والمسيئ سيكفيه مساوته
قيل عليك ان تشتغل بمصالح نفسك لا بقهر عدوك فاذا قمت بمصالح نفسك تضمن
ذلك قهر عدوك واياك والمعاداة فانها تفضحك وتضيع اوقاتك وعليك بالتحمل
لا سيما بالسفهاء واياك ان تظن بالمؤمنين سوءا فانه منشأ العداوة ولا يحل ذلك
لقوله ظنوا بالمؤمنين خيرا وانما ينشأ ذلك من خبث النية الفصل التاسع
في الاستفادة فينبغي ان يكون طالب العلم مستفيدا في كل وقت حتى يحصل له الفضل
وطريق الاستفادة ان يكون معه في كل وقت محبرة حتى يكتب ما يسمع من الفوائد قيل
من حفظ فر ومن كتب قر وقيل العلم ما يوخذ من افواه الرجال لانهم يحفظون احسن
ما يسمعون ويقولون احسن ما يحفظون ووصى شخص ابنه بان يحفظ كل يوم
شقصا من العلم فانه يسير وعن قريب يصير كثيرا فالعمر قصير والعلم كثير فينبغي ان
لا يضيع الطالب الاوقات والساعات ويغتنم الليالي والخلوات قيل الليل
طويل فلا تقصره بمنامك والنهار مضيء فلا تكدره باثامك وينبغي ان يغتنم الشيوخ
ويستفيد منهم ولا يتحسر لكل ما فات بل يغتنم ما حصل له في الحال والاستقبال ولا بد



بمنامك

لطالب

لطالب العلم من تحمل المشاق والمذلة في طلب العلم والتملق مذموم الا في طلب
العلم فانه لا بد من التملق للاستاد والشركاء وغيرهم للاستفادة منهم قيل العلم عز
لا ذل فيه لا يدرك الا بذل لا عز فيه الفصل العاشر في الورع في التعلم روي حديث
في هذا الباب عن رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال من لم يتورع في تعلمه ابتلاه
الله تعالى باحدى ثلثة اشياء اما ان يميته في شبابه او يوقعه في الرساتيق او
يبتليه بخدمة السلطان فمهما كان طالب العلم ورعا كان علمه انفع والتعلم له
ايسر وفوايده اكثر ومن الورع ان يحترز عن الشبع وكثرة النوم وكثرة الكلام فيما
لا ينفع وان يحترز عن اكل طعام السوق ان امكن لان طعام السوق اقرب الى النجاسة
والخيانة وابعد عن ذكر الله تعالى واقرب الى الغفلة ولان ابصار الناظرين يقع
عليه ولا يقدرون على الشراء فيتاذون بذلك فتذهب بركته وينبغي ان يحترز عن
الغيبة وعن مجالسة المكثار فان من يكثر الكلام يسرق عمرك ويضيع اوقاتك
ومن الورع ان يجتنب عن اهل الفساد والتعطيل فان المجاورة مؤثرة لا محالة
وان يجلس مستقبل القبلة في حال التكرار والمطالعة ويكون مستنا بسنة النبي
ويغتنم دعوة اهل الخير ويحترز عن دعوة المظلوم ويطلب الهمة والاستدعاء
من الصالحين فينبغي لطالب العلم ان لا يتهاون برعاية الادب والسنن فان

الفقراء

من تهاون بالآداب حرم السنن ومن تهاون بالسنن حرم الفرايض ومن
تهاون بالفرايض حرم الاجر وقال بعضهم هذا حديث عن رسول الله صلعم وينبغي ان
يكثر الصلوة ويصلي صلوة الخاشعين فان ذلك عون على التحصيل والتعلم وينبغي
ان يستصحب دفترا على كل حال ليطالعه وقيل من لم يكن الدفتر في كمه لم يثبت له الحكمة
في قلبه وينبغي ان يكون في الدفتر بياض ويستصحب المحبرة ليكتب ما يسمع كما قال النبي
صلى الله عليه وآله لهلال بن يسار حين ذكر له العلم والحكمة هل معك محبرة الفصل

الحادي عشر فيما يورث الحفظ وما يورث النسيان واقوى الاسباب الحفظ الجد والمواظبة
وتقليل الغذا وصلوة الليل بالخضوع والخشوع وقراءة القرآن من اسباب الحفظ
قيل ليس شيء ازيد للحفظ من قراءة القرآن لاسيما آية الكرسي وقراءة القرآن نظرا افضل
لقوله عليه السلام افضل اعمال امتي قراءة القرآن نظرا وتكثير الصلوة على النبي صلعم والسواك
وشرب العسل واكل الكندر مع السكر واكل احدى عشر زبيبة حمراء كل يوم وكل شيء
يورث الحفظ يشفي كثيرا من الامراض والاسقام وكل ما يقلل البلغم والرطوبات منه
يزيد في الحفظ وكل ما يزيد في البلغم يورث النسيان واما يورث النسيان فالمعاصي
كثيرا وكثرة الهموم والاحزان في امور الدنيا وكثرة الاشتغال والعلايق وقد ذكرنا
لانه لا ينبغي للعاقل ان يهتم لامور الدنيا لانه يضر ولا ينفع وهموم الدنيا لا بد عن الظلمة

في القلب

في القلب وهموم الاخرة لا بد عن النور في القلب وتحصيل العلوم ينفي الهم والحزن
واكل الكزبرة والتفاح الحامض والنظر الى المصلوب وقراءة لوح القبور والمرور
بين قطار الجمل والقاء القمل الحي على الارض والحجامة على فقرة القفا كل ذلك يورث
النسيان والله اعلم الفصل الثاني عشر فيما يجلب الرزق وما يمنع الرزق وما يزيد
في العمر وما ينقص ثم لا بد لطالب العلم من القوت ومعرفة ما يزيد فيه وفي العمر وما
ينقص والصحة ليكون فارغ البال لطالب العلم وفي ذلك صنفوا كتبا فاوردت
البعض هنا على الاختصار قال رسول الله صلى الله عليه وآله لا يرد القدر الا الدعاء
ولا يزيد في العمر الا البر ثبت بهذا الحديث ان ارتكاب الذنب سبب حرمان الرزق
خصوصا الكذب يورث الفقر وقد ورد حديث خاص لذلك وكذا الصبحة تمنع الرزق
وكذا كثرة النوم ثم النوم عريانا والبول عريانا والاكل جنبا والتهاون بسقاط المائدة
وحرق قشر البصل والثوم وكنس البيت في الليل وترك القمامة في البيت والمشي قدام
المشايخ ونداء الوالدين باسمهما والخلال بكل خشب وغسل اليدين بالطين والتراب
والجلوس على العتبة والاتكاء على احد زوجي الباب والتوضوء في المبرز وخياطة الثوب
على بدنه وتجفيف الوجه بالثوب وترك بيت العنكبوت في البيت والتهاون بالصلوة
واسراع الخروج من المسجد والابتكار في الذهاب الى السوق والابطاء في الرجوع منه وشراء

كرات الخبز من الفقراء السوالين ودعاء الشر على الوالد وترك تجهير الاواني واطفاء
السراج بالنفس كل ذلك يورث الفقر عرف بالآثار وكذا الكتابة بقلم معقود والامتشاط
بمشط مكسور وترك الدعاء للوالدين والتعمم قاعدا والتسرول قائما والبخل والتقتير
والاسراف والكسل والتواني والتهاون في الامور وقال رسول الله صلى الله عليه وآله
استنزلوا الرزق بالصدقة والبكور مبارك يزيد في جميع النعم خصوصا الرزق و
حسن الخط من مفاتيح الرزق وطيب الكلام يزيد في الرزق وعن الحسن بن علي
عليهما السلم ترك الزنا كنس الفناء وغسل الاناء مجلبة للغنا واقوى الاسباب الجالبة للرزق
اقامة الصلوة بالتعظيم والخشوع وقراءة سورة الواقعة خصوصا بالليل ووقت
العشاء وسورة يس وتبارك الذي بيده الملك وقت الصبح وحضور المسجد
قبل الاذان والمداومة على الطهارة واداء سنة الفجر والوتر في البيت وان لا يتكلم
بكلام لغو ومن اشتغل بما لا يعنيه يفوته ما يعنيه قال علي عليه السلم اذا تم العقل
نقص الكلام وما يزيد في العمر ترك الاذى وتوقير الشيوخ وصلة الرحم وان يحترز
عن قطع الاشجار الرطبة الا عند الضرورة واسباغ الوضوء وحفظ الصحة ولا بد
من ان يتعلم شيئا من الطب الذي جمعه الامام الشيخ ابو العباس المستغفري
في كتابه المسمى بطب النبي صلى الله عليه وآله وسلم يجده من يطلبه والحمد لله رب العالمين
تم في عاشر شهر شوال سنة تسع وتسعين تسعمائة

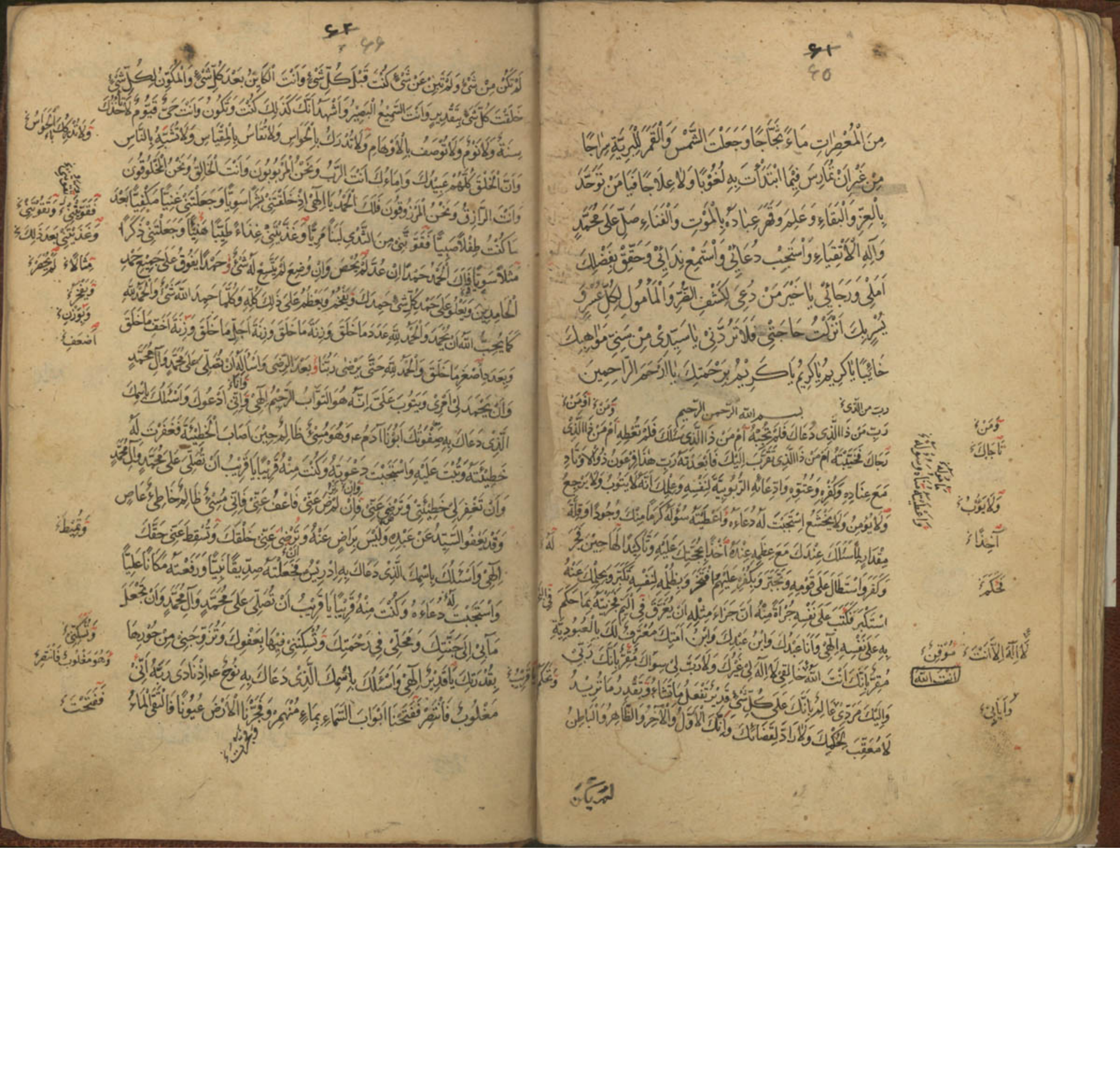
دعاي صباح بسم الله الرحمن الرحيم حضرت امير المؤمنين عليه السلم

اللهم يا من دلع لسان الصباح بنطق تبلجه وسرح قطع الليل المظلم
بغياهب تلجلجه واتقن صنع الفلك الدوار في مقادير تبرجه
وشعشع ضياء الشمس بنور تاججه يا من دل على ذاته بذاته
وتنزه عن مجانسة مخلوقاته وجل عن ملائمة كيفياته يا من قرب
من خطرات الظنون وبعد عن ملاحظة العيون وعلم بما كان
قبل ان يكون يا من ارقدني في مهاد امنه وامانه وايقظني الى ما
منحني به من مننه واحسانه وكف اكف السوء عني بيده وسلطانه
صل اللهم على الدليل اليك في الليل الاليل والماسك من اسبابك
بحبل الشرف الاطول والناصع الحسب في ذروة الكاهل الاعبل
الثابت القدم على زحاليفها في الزمن الاول وعلى آله الطيبين
الاخيار المصطفين الابرار وافتح اللهم لنا مصاريع الصباح بمفاتيح
الرحمة والفلاح والبسني اللهم من افضل خلع الهداية والصلاح
واغرس اللهم لعظمتك في شرب جناني ينابيع الخشوع واجر
اللهم لهيبتك من آماقي زفرات الدموع وادب اللهم

ترق الخرق مني بازمة القنوع الهي ان لم تبتدئني الرحمة منك
بحسن التوفيق فمن السالك بي اليك في اوضح الطريق وان
اسلمتني اناتك لقائد الامل والمنى فمن المقيل عثراتي من
كبوات الهوى وان خذلني نصرك عند محاربة النفس والشيطان
فقد وكلني خذلانك الى حيث النصب والحرمان الهي اتراني
ما اتيتك الا من حيث الآمال ام علقت باسباب حبالك الا
حين باعدتني ذنوبي عن دار الوصال فبئس المطية التي امتطت
نفسي من هواها فواها لما سولت لها ظنونها ومناها وتبا
لها لجراتها على سيدها ومولاها الهي قرعت باب رحمتك بيد
رجائي وهربت اليك لاجيا من فرط اهوائي وعلقت باطراف
حبالك انامل ولائي فاصفح اللهم عما كان من زللي وخطائي في مني
واقلني اللهم من صرعة ردائي فانك سيدي ومولاي و
معتمدي ورجائي وانت غاية مناي في منقلبي ومثواي الهي
كيف تطرد مسكينا التجا اليك من الذنوب هاربا ام كيف تخيب
مسترشدا قصد الى جنابك ساعيا ام كيف تطرد ظمآنا ورد

الى

الى حياضك شاربا كلا وحياضك مترعة في ضنك المحول
وبابك مفتوح للطلب والوغول وانت غاية السؤل ونهاية
المامول الهي ازمة نفسي عقلتها بعقال مشيتك وهذه اعباء هذه
ذنوبي درأتها برأفتك ورحمتك وهذه اهوائي المضلة
وكلتها الى جناب لطفك وعفوك فاجعل اللهم صباحي هذا
نازلا علي بضياء الهدى والسلامة في الدين والدنيا ومسائي
جنة من كيد العدى ووقاية من مرديات الهوى انك قادر
على ما تشاء تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء
وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك على شيء قدير كل
تولج الليل في النهار وتولج النهار في الليل وتخرج الحي من
الميت وتخرج الميت من الحي وترزق من تشاء بغير حساب
لا اله الا انت سبحانك اللهم وبحمدك من ذا يعلم قدرتك قدرك
فلا يخافك ومن ذا يعلم ما انت فلا يهابك الفت بقدرتك
الفرق وفلقت برحمتك الفلق وانرت بكرمك دياجي الغسق
وانهرت المياه من الصم الصياخيد عذبا واجاجا وانزلت



من المعصرات ماء ثجاجا وجعلت الشمس والقمر للبرية سراجا
من غير ان تمارس فيما ابتدأت به لغوبا ولا علاجا فيا من توحد
بالعز والبقاء وعلم وقهر عباده بالموت والفناء صل على محمد
وآله الاتقياء واستجب دعائي واستمع ندائي وحقق بفضلك
املي ورجائي يا خير من دعي لكشف الضر والمامول لكل عسر
ويسر بك انزلت حاجتي فلا تردني يا سيدي من سني مواهبك
خائبا يا كريم يا كريم يا كريم برحمتك يا ارحم الراحمين

بسم الله الرحمن الرحيم

رب من ذا الذي دعاك فلم تجبه ام من ذا الذي سألك فلم تعطه ام من ذا الذي
ناجاك فخيبته ام من ذا الذي تقرب اليك فابعدته رب هذا فرعون ذو الاوتاد
مع عناده وكفره وعتوه وادعائه الربوبية لنفسه وعلمك انه لا يتوب ولا يرجع
ولا يؤمن ولا يخشع استجبت له دعاءه واعطيته سؤله كرما منك وجودا وقلة
مقدار لما سألك عندك مع عظمه عندہ اخذا بحجتك عليه وتاكيدا لها حين فجر
وكفر واستطال على قومه وتجبر وبكفره عليهم افتخر وبظلمه لنفسه تكبر وبحلمك عنه
استكبر فكتب على نفسه جزاء منه ان جزاء مثله ان يغرق في اليم بما حكم
به على نفسه الهي وانا عبدك وابن عبدك وابن امتك معترف لك بالعبودية
مقر بانك انت الله خالقي لا اله لي غيرك ولا رب لي سواك مقر بانك ربي
واليك مردي عالم بانك على كل شيء قدير تفعل ما تشاء وتحكم ما تريد
لا معقب لحكمك ولا راد لقضائك وانك الاول والآخر والظاهر والباطن

لم يكن

لم تكن من شيء ولم تبن عن شيء كنت قبل كل شيء وانت الكائن بعد كل شيء والمكون لكل شيء
خلقت كل شيء بتقدير وانت السميع البصير واشهد انك كذلك كنت وتكون وانت حي قيوم لا تاخذك
سنة ولا نوم ولا توصف بالاوهام ولا تدرك بالحواس ولا تقاس بالمقاييس ولا تشبه بالناس
وان الخلق كلهم عبيدك واماؤك انت الرب ونحن المربوبون وانت الخالق ونحن المخلوقون
وانت الرازق ونحن المرزوقون فلك الحمد يا الهي اذ خلقتني بشرا سويا وجعلتني غنيا مكفيا بعد
ما كنت طفلا صبيا فقوتني من الثدي لبنا مريا وغذيتني غذاء طيبا هنيا وجعلتني ذكرا
مثلا سويا فلك الحمد حمدا ان عد لم يحص وان وضع لم يتسع له شيء وحمدا يفوق على جميع حمد
الحامدين ويعلو على حمد كل شيء حمدك ويفخم ويعظم على ذلك كله وكلما حمد الله شيء والحمد لله
كما يحب الله ان يحمد والحمد لله عدد ما خلق وزنة ما خلق وزنة اجل ما خلق وزنة اخف ما خلق
وبعدد اصغر ما خلق والحمد لله حتى يرضى ربنا وبعد الرضى واسأل الله ان تصلي على محمد وآل محمد
وان يحمد لي امري ويتوب علي انه هو التواب الرحيم الهي واني ادعوك واسألك باسمك
الذي دعاك به صفوتك ابونا آدم ع وهو مسيء ظالم حين اصاب الخطيئة فغفرت له
خطيئته وتبت عليه واستجبت دعوته وكنت منه قريبا يا قريب ان تصلي على محمد وآل محمد
وان تغفر لي خطيئتي وترضى عني فان لم ترض عني فاعف عني فاني مسيء ظالم خاطئ عاص
وقد يعفو السيد عن عبده وليس براض عنه وترضي عني خلقك وتسقط عني حقك
الهي واسألك باسمك الذي دعاك به ادريس فجعلته صديقا نبيا ورفعته مكانا عليا
واستجبت دعاءه وكنت منه قريبا يا قريب ان تصلي على محمد وآل محمد وان تجعل
مآبي الى جنتك ومحلي في رحمتك وتسكنني فيها بعفوك وتزوجني من حورها
بقدرتك يا قدير الهي واسألك باسمك الذي دعاك به نوح ع اذ نادى ربه اني
مغلوب فانتصر ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفجرنا الارض عيونا فالتقى الماء

وحملته على امرٍ قد قدره ونجيته على ذات الواح ودسر فاستجبت دعاءه وكنت منه قريبا يا قريب
ان تصلي على محمد وآل محمد وان تنجيني من ظلم من يريد ظلمي وتكف عني بأس من يريد
هضمي وتكفيني شر كل سلطان جائر وعدو قاهر ومستخف قادر وجبار عنيد وكل
شيطان مريد وانسي شديد وكيد كل مكيد يا حليم يا ودود الهي واسئلك باسمك الذي
دعاك به عبدك ونبيك صالح ع فنجيته من الخسف واعليته على عدوه واستجبت
دعاءه وكنت منه قريبا يا قريب ان تصلي على محمد وآل محمد وان تخلصني من شر ما يريدني
اعدائي به ويبغي لي حسادي وتكفينيهم بكفايتك وتتولاني بولايتك وتهدي
قلبي بهداك وتؤيدني بتقويك وتبصرني بما فيه رضاك وتغنيني بغناك يا حليم الهي
واسئلك باسمك الذي دعاك به نبيك وخليلك ابرهيم ع حين اراد نمرود القاءه
في النار فجعلت له النار بردا وسلاما واستجبت له دعاءه وكنت منه قريبا يا قريب
ان تصلي على محمد وآل محمد وان تبرد عني حر نارك وتطفئ عني لهبها وتكفيني
حرها وتجعل نائرة اعدائي في شعارهم ودثارهم وترد كيدهم في نحورهم وتبارك لي
فيما اعطيتنيه كما باركت عليه وعلى آله وعلى ابرهيم انك انت الوهاب الحميد المجيد
الهي واسئلك باسمك الذي دعاك به اسمعيل ع فجعلته نبيا ورسولا وجعلت له
حرمك منسكا ومأوى واستجبت له دعاءه رحمة منك وكنت منه قريبا يا قريب
ان تصلي على محمد وآل محمد وان تفسح لي في قبري وتحط عني وزري وتشد لي ازري
وتغفر لي ذنبي وترزقني التوبة بحط السيئات وتضاعف الحسنات وكشف البليات وربح
التجارات ودفع معرة السعايات انك مجيب الدعوات ومنزل البركات وقاضي الحاجات
ومعطي الخيرات وجبار السموات الهي واسئلك بما سئلك به ابن خليلك الذي

نجيته

ويكف وتصرف عني شر
كائد
وتكفيهم وتكفيني
عبدك و
لهيبها
اعطيته
بالاسم سئلك
ومسكنا وتمكنا
السعاية التبعات

قلبت حين

نجيته من الذبح وفديته بذبح عظيم وقلبت له المشقص حتى ناجاك موقنا بذبحه راضيا بامر
والده فاستجبت له دعاءه وكنت منه قريبا يا قريب ان تصلي على محمد وآل محمد وان تنجيني
من كل سوء وبلية وتصرف عني كل ظلمة وخيمة وتكفيني ما اهمني من امر دنياي وآخرتي
وما احاذره واخشاه من شر خلقك اجمعين بحق آل يس الهي واسئلك باسمك الذي
سئلك به لوط ع فنجيته واهله من الهدم والمثل والشدة والجهد واخرجته واهله
من الكرب العظيم واستجبت دعاءه وكنت منه قريبا يا قريب ان تصلي على محمد
وآل محمد وان تأذن لي بجمع ما شتت من شملي وتقر عيني بولدي واهلي ومالي
وتصلح لي اموري وتبارك لي في جميع احوالي وتبلغني في نفسي آمالي وتجيرني من النار
وتكفيني شر الاشرار بالمصطفين الاخيار الائمة الابرار ونور الانوار محمد وآله الطيبين
الاخيار الائمة المهديين والصفوة المنتجبين صلوات الله عليهم اجمعين وترزقني مجالستهم
وتمن علي بمرافقتهم وتوفق لي صحبتهم مع انبيائك المرسلين وملائكتك المقربين و
عبادك الصالحين واهل طاعتك اجمعين وحملة عرشك والكروبيين الهي واسئلك
باسمك الذي سئلك به يعقوب ع عبدك ونبيك وقد كف بصره وشتت جمعه
وفقد قرة عينه ابنه فاستجبت له دعاءه وجمعت شمله واقررت عينه وكشفت ضره
وكنت منه قريبا يا قريب ان تصلي على محمد وآل محمد وان تأذن لي بجمع ما تبدد
من امري وتقر عيني بولدي واهلي ومالي وتصلح لي شأني كله وتبارك لي في جميع
احوالي وتبلغني في نفسي آمالي وتصلح لي افعالي برحمتك يا ارحم الراحمين
الهي واسئلك باسمك الذي دعاك به عبدك ونبيك يوسف ع فنجيته من
غيابة الجب وكشفت ضره وكفيته كيد اخوته وجعلته من بعد العبودية ملكا

تنجيني
ظلم وخيمة
من الخسف والهدم والمثلات
من المثل والهدم والمثلات
من الخسف والمثلات والشدة
الطاهرين
شمله
من شملي
وتمن علي يا كريم
فاستجبت له ونجيته
بالاسم سئلك

واستجبت دعاءه وكنت منه قريبا يا قريب ان تصلي على محمد وآل محمد وان تدفع عني
كيد كل كائد وشر كل حاسد انك على كل شيء قدير الهي واسألك باسمك الذي دعاك به عبدك — تسألك
ونبيك موسى بن عمران ع اذ قلت تباركت وتعاليت وناديناه من جانب الطور الايمن و
قربناه نجيا وضربت له طريقا في البحر يبسا ونجيته ومن تبعه معه من بني اسرائيل واغرقت فرعون — وانجيته
وهامان وجنودهما واستجبت له دعاءه وكنت منه قريبا يا قريب ان تصلي على محمد وآل محمد — اسألك
وان تعيذني من شر خلقك وتقربني من عفوك وتنشر علي من فضلك ما تغنيني به عن جميع
خلقك ويكون لي بلاغا انال به مغفرتك ورضوانك يا ولي المؤمنين الهي واسألك باسمك — يا وليي وولي
الذي دعاك به عبدك ونبيك داود ع فاستجبت له دعاءه وسخرت له الجبال يسبحن معه
بالعشي والابكار والطير محشورة كل له اواب وشددت ملكه وآتيته الحكمة وفصل الخطاب — والاشراق
والنت له الحديد وعلمته صنعة لبوس لهم وغفرت ذنبه وكنت منه قريبا يا قريب ان تصلي — اسألك
على محمد وآل محمد وان تسخر لي جميع اموري وتسهل لي تقديري وترزقني مغفرتك
وعبادتك وتدفع عني ظلم الظالمين وكيد الكائدين ومكر الماكرين وسطوات الفراعنة
الجبارين وحسد الحاسدين يا امان الخائفين وجار المستجيرين وذريعة المؤمنين — مأمن
وثقة الواثقين ورجاء المتوكلين ومعتمد الصالحين يا ارحم الراحمين الهي واسألك
اللهم باسمك الذي سألك به عبدك ونبيك سليمان بن داود عليهما السلم اذ قال رب اغفر لي — دعاك
وهب لي ملكا لا ينبغي لاحد من بعدي انك انت الوهاب فاستجبت له دعاءه
واطعت له الخلق وحملته على الريح وعلمته منطق الطير وسخرت له الشياطين من كل
بناء وغواص وآخرين مقرنين في الاصفاد هذا عطاؤك لا عطاء غيرك وكنت منه
قريبا يا قريب ان تصلي على محمد وآل محمد وان تهدي لي قلبي وتجمع لي لبي وتكفيني
همي وتؤمن خوفي وتفك اسري وتشد ازري وتمهلني وتنفسني وتستجيب دعائي
ونفسي

وتسمع

وتسمع ندائي ولا تجعل في النار مأواي ولا الدنيا اكبر همي وان توسع علي في رزقي وتحسن خلقي
وتعتق رقبتي من النار فانك سيدي ومولاي ومؤملي الهي واسألك باسمك الذي دعاك به — رقي، اللهم
ايوب ع لما حل به البلاء بعد الصحة ونزل السقم منه منزل العافية والضيق بعد السعة — لما حل به في البلاء
فكشفت ضره ورددت عليه اهله ومثلهم معهم حين ناداك داعيا لك راغبا اليك — قال داعيا لك
راجيا لفضلك شاكيا اليك رب اني مسني الضر وانت ارحم الراحمين فاستجبت له
دعاءه وكشفت ضره وكنت منه قريبا يا قريب ان تصلي على محمد وآل محمد وان تكشف — اسألك
ضري وتعافيني في نفسي واهلي ومالي وولدي واخواني فيك عافية باقية شافية
شاملة كافية وافرة هادية نامية مستغنية عن الاطباء والادوية وتجعلها شعاري — وافية
ودثاري وتمتعني بسمعي وبصري وتجعلهما الوارثين مني انك على كل شيء قدير الهي
واسألك باسمك الذي دعاك به يونس بن متى عليه السلم في بطن الحوت حين ناداك في — حين دعاك راجيا
ظلمات ثلث ان لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين وانت ارحم الراحمين
فاستجبت له دعاءه وانبت عليه شجرة من يقطين وارسلته الى مائة الف او يزيدون
وكنت منه قريبا يا قريب ان تصلي على محمد وآل محمد وان تستجيب دعائي وتداركني — صل
بعفوك فقد غرقت في بحر الظلم لنفسي وركبتني مظالم كثيرة لخلقك علي صل على — وركبني
محمد وآل محمد واسترني منهم واعتقني من النار واجعلني من عتقائك — واشترني فاشترني
وطلقائك من النار في مقامي هذا بمنك يا منان الهي واسألك باسمك الذي دعاك
به عبدك ونبيك عيسى بن مريم ع اذ ايدته بروح القدس وانطقته في المهد فاحيى
به الموتى وابرء به الاكمه والابرص باذنك وخلق من الطين كهيئة الطير فصار
طائرا باذنك وكنت منه قريبا يا قريب ان تصلي على محمد وآل محمد وان تفرغني
لما

لما خلقت له ولا تشغلني بما قد تكفلته لي وتجعلني من عبادك وزهادك في الدنيا وممن
خلقته للعافية وهنأته بها مع كرامتك يا كريم يا علي يا عظيم الهي واسئلك باسمك الذي
دعاك به آصف بن برخيا على عرش ملكة سبا وكان اقل من لحظة الطرف حتى كان مصورا
بين يديه فلما رأته قيل اهكذا عرشك قالت كأنه هو فاستجبت دعاءه وكنت منه قريبا يا قريب
صل على محمد وآل محمد وكفر عني سيآتي وتقبل مني حسناتي وتقبل توبتي وتب علي
وتغني فقري وتجبر كسري وتحيي فوادي بذكرك وتحييني في عافية وتميتني في عافية الهي
واسئلك باسمك الذي دعاك به عبدك ونبيك زكريا حين سئلك داعيا لك راجيا لفضلك
فقام في المحراب ينادي نداء خفيا فقال رب هب لي من لدنك وليا يرثني ويرث من آل
يعقوب واجعله رب رضيا فوهبت له يحيى واستجبت له دعاءه وكنت منه قريبا يا قريب
ان تصلي على محمد وآل محمد وان تبقي لي اولادي وان تمتعني بهم وتجعلني واياهم
مؤمنين لك راغبين في ثوابك خائفين من عقابك راجين لما عندك آيسين مما عند
غيرك حتى تحيينا حيوة طيبة وتميتنا ميتة طيبة انك على كل شيء قدير فعال لما تريد
الهي واسئلك باسمك الذي سألتك به امراءة فرعون اذ قالت رب ابن لي عندك بيتا في الجنة
ونجني من فرعون وعمله ونجني من القوم الظالمين فاستجبت لها دعاءها وكنت منها
قريبا يا قريب ان تصلي على محمد وآل محمد وان تقر عيني بالنظر الى جنتك ووجهك
الكريم واوليائك وتفرحني بمحمد وآله وتؤنسني به وبآله وبمصاحبتهم ومرافقتهم
وتمكن لي فيها وتنجيني من النار وما اعد لاهلها من السلاسل والاغلال والشدائد والانكال
وانواع العذاب بعفوك يا كريم الهي واسئلك باسمك الذي دعتك به عبدتك وصديقتك
مريم البتول ام المسيح الرسول عليهما السلم اذ قلت ومريم ابنت عمران التي احصنت فرجها

فنفخنا

فيهما
بن لحظة
ان تصلي
وان تكفر
وتكفر
وتقبل
وتقبل
وتتوب
وتغنيني
وتغنيني
بالاسم
بالاسم
وتفرحني
امتك

فنفخنا فيه من روحنا وصدقت بكلمات ربها وكتبه وكانت من القانتين فاستجبت
دعاءها وكنت منها قريبا يا قريب صل على محمد وآل محمد وان تحصنني بحصنك الحصين
وتحجبني بحجابك المنيع وتحرزني بحرزك الوثيق وتكفيني بكفايتك الكافية من
شر كل طاغ وظلم كل باغ ومكر كل ماكر وغدر كل غادر وسحر كل ساحر وجور كل سلطان
جائر بمنعك يا منيع الهي واسئلك بالاسم الذي دعاك به عبدك ونبيك وصفيك
وخيرتك من خلقك وامينك على وحيك ورسولك الى خلقك وبعيثك الى بريتك
محمد خاصتك وخالصتك صلى الله عليه وآله فاستجبت دعاءه وايدته بجنود
لم تروها وجعلت كلمتك العليا وكلمة الذين كفروا السفلى وكنت منه قريبا يا قريب
ان تصلي على محمد وآل محمد صلوة زاكية طيبة نامية باقية مباركة كما صليت
على ابيهم ابراهيم وآل ابراهيم وبارك عليهم كما باركت عليه وسلم عليهم كما سلمت عليه
وزدهم فوق ذلك كله زيادة من عندك واخلطني بهم واجعلني منهم واحشرني معهم
وفي زمرتهم حتى تسقيني من حوضهم وتدخلني في جملتهم وتجمعني واياهم وتقر عيني
بهم وتعطيني سؤلي وتبلغني آمالي في ديني ودنياي وآخرتي ومحياي ومماتي و
تبلغهم سلامي وترد علي منهم السلام وعليهم السلم ورحمة الله وبركاته الهي انت
الذي تنادي في انصاف كل ليلة هل من سائل فاعطيه ام هل من داع فاجيبه ام
هل من مستغفر فاغفر له ام هل من راج فابلغه رجاءه ام هل من مؤمل فابلغه
امله ها انا سائلك بفنائك ومسكينك ببابك وضعيفك ببابك وفقيرك ببابك
ومؤملك بفنائك اسئلك نائلك وارجو رحمتك واؤمل عفوك والتمس غفرانك

ان تصلي
ظالم وبغي كل
فاجر
وصفوتك
بانبيك
وبعيثك
11

فصلِّ على محمد وآل محمد واعطني سؤلي وبلّغني املي واجبر فقري وارحم عصياني واعفُ
عن ذنوبي وفكّ رقبتي من مظالم لعبادك قد ركبتني وقوِّ ضعفي واغنِ مسكنتي وثبّت
وطأتي واغفر جرمي وانعم بالي واكثر من الحلال مالي وخِر لي في جميع اموري وافعالي
ورضّني بها وارحمني ووالديّ وما ولدا من المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات
الاحياء منهم والاموات انك سميع الدعوات والهمني من برّهما ما استحق به ثوابك و
الجنة وتقبّل حسناتهما واغفر سيّآتهما واجزهما باحسن ما فعلا بي ثوابك والجنة الهي
وقد علمت يقينا انك لا تأمر بالظلم ولا ترضاه ولا تميل اليه ولا تهواه ولا تحبه ولا تغشاه
وتعلم ما فيه هؤلاء القوم من ظلم عبادك وبغيهم علينا وتعدّيهم بغير حق ولا معروف بل ظلما
وعدوانا وزورا وبهتانا فان كنت جعلت لهم مدة لا بد من بلوغها او كتبت لهم آجالا ينالونها فقد
قلت وقولك الحق ووعدك الصدق يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب فانا
اسئلك بكل ما سألك به انبياؤك المرسلون واسألك بما سألك به عبادك الصالحون
وملائكتك المقربون ان تمحو من ام الكتاب ذلك وتكتب لهم الاضمحلال والمحق حتى
تقرّب آجالهم وتقضي مدتهم وتذهب ايامهم وتبتر اعمارهم وتهلك فجارهم وتسلط
بعضهم على بعض حتى لا تبقي منهم احدا ولا تنجي منهم احدا وتفرق جموعهم وتكلّ سلاحهم
وتبدد شملهم وتقطع آجالهم وتقصر اعمارهم وتزلزل اقدامهم وتطهر بلادك منهم وتظهر
عبادك عليهم فقد غيّروا سنتك ونقضوا عهدك وهتكوا حريمك واتوا ما نهيتهم
عنه وعتوا عتوا كبيرا وضلوا ضلالا بعيدا فصلِّ على محمد وآل محمد واذن لجمعهم
بالشتات ولحيّهم بالممات ولازواجهم بالمنهبات وخلّص عبادك من ظلمهم

واعزز — وكثّر — مجيب — وتقدمهم — بكل ما — وتثبت — بالنهبات — بالنهبات

واقبض ايديهم عن هضمهم وطهّر ارضك منهم واذن بحصد بنائهم واستيصال شأفتهم
وشتات شملهم وهدم بنيانهم يا ذا الجلال والاكرام واسئلك يا الهي واله كل شيء
وربي ورب كل شيء وادعوك بما دعاك به عبداك ورسولاك ونبياك وصفياك
موسى وهرون عليهما السلم حين قالا داعيين لك راجيين لفضلك ربنا انك آتيت
فرعون وملاءه زينة واموالا في الحيوة الدنيا ربنا ليضلوا عن سبيلك ربنا اطمس على
اموالهم واشدد على قلوبهم فلا يؤمنوا حتى يروا العذاب الاليم فمننت وانعمت عليهما
بالاجابة لهما الى ان قرعت سمعهما بامرك فقلت اللهم رب قد اجيبت دعوتكما فاستقيما
ولا تتبعان سبيل الذين لا يعلمون ان تصلي على محمد وآل محمد وان تطمس على
اموال هؤلاء الظلمة وان تشدد على قلوبهم وان تخسف بهم برك وان تغرقهم في
بحرك فان السموات والارض وما فيهما لك وارِ الخلق قدرتك فيهم وبسطتك عليهم
فافعل ذلك بهم وعجّل ذلك لهم يا خير من سئل وخير من دعي وخير من تذللت له
الوجوه ورفعت اليه الايدي ودعي بالالسن وشخصت اليه الابصار وامّت اليه
القلوب ونقلت اليه الاقدام وتحوكم اليه في الاعمال الهي فانا عبدك واسئلك من
اسمائك بابهاها وكل اسمائك بهي بل اسئلك باسمائك كلها ان تصلي على محمد وآل
محمد وان تركسهم على ام رؤسهم في زبيتهم وتردهم في مهوى حفيرتهم وارمهم
بحجرهم وذكّهم بمشاقصهم واكبّهم على مناخرهم واخنقهم بوترهم واردد كيدهم
في نحورهم واوبقهم بندامتهم حتى يستخذلوا ويتضاءلوا بعد نخوتهم ويخشعوا بعد
استطالتهم اذلاء مأسورين في ربق حبائلهم التي يؤملون ان يرونا فيها وترينا

وان تغرقهم — وبطشك — حفرتهم — يستذلوا

قدرتك فيهم وسلطانك عليهم وتأخذهم أخذ القرى وهي ظالمة إن أخذك الأليم الشديد
وتأخذهم يا رب أخذ عزيز مقتدر فإنك عزيز قدير شديد العقاب شديد المحال اللهم فصل
على محمد وآل محمد وعجل إيرادهم عذابك الذي أعددته للظالمين من أمثالهم
والطاغين من نظرائهم وارفع حلمك عنهم وأحلل عليهم غضبك الذي لا يقوم له شيء وأمر
في تعجيل ذلك عليهم بأمرك الذي لا يرد ولا يؤخر فإنك شاهد كل نجوى وعالم كل فحوى
ولا يخفى عليك من أعمالهم خافية ولا يذهب عنك من أفعالهم خائنة وأنت علام الغيوب
عالم بما في الضمائر والقلوب اللهم وأسألك وأناديك بما ناداك به سيدي نوح ع — وسلك خ
إذ قلت تباركت وتعاليت ولقد نادينا نوح فلنعم المجيبون أجل اللهم نعم المجيب ونعم — أجل يا رب خ
المدعو ونعم المسؤول ونعم المعطي أنت الذي لا تخيب سائلك ولا ترد راجيك ولا تطرد
الملح عن بابك ولا ترد دعاء سائلك ولا تمل دعاء من أملك ولا تتبرم بكثرة حوائجهم
إليك ولا بقضائها لهم فإن قضاء حوائج جميع خلقك إليك في أسرع من لحظ الطرف — في أسرع لحظ من لمح الطرف خ
وأخف عليك وأهون عندك من جناح بعوضة وحاجتي إليك يا سيدي ومولاي
ومعتمدي ورجائي أن تصلي على محمد وآل محمد وأن تغفر لي ذنبي فقد جئتك
ثقيل الظهر بعظيم ما بارزتك به من سيئاتي وركبني من مظالم عبادك ما لا يكفيني — ما لا يفكني خ / ما لا يكفيني خ
ولا يخلصني منها غيرك ولا يقدر عليه ولا يملكه سواك صل على محمد وآل محمد وامح
يا سيدي كثرة سيئاتي بيسير عبراتي بل بقساوة قلبي وجمود عيني لا بل برحمتك
التي وسعت كل شيء وأنا شيء فلتسعني رحمتك يا رحمن يا رحيم يا أرحم الراحمين
ولا تمتحني في هذه الدنيا بشيء من المحن ولا تسلط علي من لا يرحمني ولا تهلكني

ولا تمتحني بشيء من المحن في هذه الدنيا خ

بذنوبي

بذنوبي وعجل خلاصي من كل مكروه وادفع عني كل ظلم ولا تهتك ستري ولا
تفضحني يوم جمعك الخلائق للحساب يا جزيل العطاء والثواب أسألك أن تصلي على
محمد وآل محمد وأن تحييني حياة السعداء وتميتني ميتة الشهداء وتقبلني قبول
الأوداء وتحفظني في هذه الدنيا الدنية من شر سلاطينها وفجارها وشرارها ومحبيها
والعاملين لها وفيها وقني شر طغاتها وحسادها وباغي الشرك فيها حتى تكفيني
مكر المكرة وتفقأ عني أعين الكفرة وتفحم عني ألسن الفجرة وتقبض لي
على أيدي الظلمة وتوهن عني كيدهم وتميتهم بغيظهم وتشغلهم بأسماعهم وأبصارهم — وتوهن لي كيدهم خ / وتوهن عني كيدهم خ
وأفئدتهم وتجعلني من ذلك كله في أمنك وأمانك وحجتك وسلطانك وكنفك
وحجابك وعياذك وجوارك ومن جار السوء وجليس السوء إنك على كل شيء قدير — وقرين السوء خ
وجودك خ
إن وليي الله الذي نزل الكتاب وهو يتولى الصالحين اللهم بك أعوذ وبك
ألوذ ولك أعبد وإياك أرجو وبك أستعين وبك أستكفي وبك أستغيث ومنك — وبك أستقدر خ
أسأل فصل على محمد وآل محمد ولا تردني إلا بذنب مغفور وسعي مشكور وتجارة
لن تبور وأن تفعل بي ما أنت أهله ولا تفعل بي ما أنا أهله فإنك أهل التقوى وأهل
المغفرة وأهل الفضل والرحمة إلهي وقد أطلت دعائي وأكثرت خطابي وضيق — والقدرة خ
صدري حداني على ذلك وحملني عليه علما مني بأنه يجزيك منه قدر الملح — يجزئك خ
في العجين بل يكفيك عزم إرادة وأن يقول العبد بنية صادقة ولسان
صادق يا رب فتكون عند ظن عبدك بك وقد ناجاك بعزم الإرادة قلبي فأسألك
أن تصلي على محمد وآل محمد وأن تقرن دعائي بالإجابة منك وتبلغني — وأن تقرب خ

مَا اَمَّلْتُهُ فِيكَ مِنَّةً مِنْكَ وَطَوْلاً وَقُوَّةً وَحَوْلاً وَلَا تُقِيمَنِي مِنْ مَقَامِي هَذَا اِلَّا بِقَضَاءِ

جَمِيعِ مَا سَأَلْتُكَ فَاِنَّهُ عَلَيْكَ يَسِيرٌ وَخَطَرُهُ عِنْدِي جَلِيلٌ كَبِيرٌ وَاَنْتَ عَلَيْهِ قَدِيرٌ يَا سَمِيعُ

يَا بَصِيرُ اِلَهِي وَهَذَا مَقَامُ الْعَائِذِ بِكَ مِنَ النَّارِ وَالْهَارِبِ مِنْكَ اِلَيْكَ وَالتَّائِبِ مِنْ ذُنُوبٍ

تَهَجَّمَتْهُ وَعُيُوبٍ فَضَحَتْهُ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَانْظُرْ اِلَيَّ نَظْرَةَ رَحْمَةٍ اَفُوزُ بِهَا

اِلَى جَنَّتِكَ وَاعْطِفْ عَلَيَّ عَطْفَةً اَنْجُو بِهَا مِنْ عِقَابِكَ فَاِنَّ الْجَنَّةَ وَالنَّارَ لَكَ وَبِيَدِكَ

وَمَفَاتِيحُهُمَا وَمَغَالِيقُهُمَا اِلَيْكَ وَاَنْتَ عَلَى ذَلِكَ قَادِرٌ وَهُوَ عَلَيْكَ هَيِّنٌ يَسِيرٌ فَافْعَلْ

بِي مَا سَأَلْتُكَ يَا قَدِيرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ

وَالْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وصلی الله علی سیدنا محمد وآله
الطاهرین

تحریر یافت بید العبد المذنب العاصی ...
خلق الله ...

شروع دعاء علوی مصری

در کتاب مهج الدعوات مذکورست الخ معنیش بدین راجع میشود که روایت کرد حسن بن علی
بن حماد البصری که خبر داد مرا ابو عبد الله حسن بن محمد العلوی که گفت حدیث کرد مرا محمد بن الحسن
العلوی المصری که مرا غمی والمی سخت روی نمود و مخاطره عظیمی دست داد از قبل ظالمی که از بلد من بود
و حاکم بلاد مصر بود از ترس او گریختم و پناه بردم بمشاهد شریفه ائمه علیهم السلم بتخصیص حایر امام همام حسین
بن علی بن ابی طالب علیهما السلم و زاری و تضرع بسیار نمودم و عرض حال خود کردم و پانزده شبانروز علی
الاتصال بدان مشهد شریف حال خود عرضه میکردم ناگاه شب پانزدهم میان خواب و بیداری بودم که امام
محمد مهدی علیه السلم نزد من حاضر شد و با من گفت ای فرزند ترسیدی از فلان گفتم بلی واظهار

شکایت کردم که با من چنین و چنین کرد و قصد خون من داشت من از و گریخته پناه بسادات خود آوردم
که تا مرا محافظت نمایند آنحضرت فرمود که چرا خدای تعالی را یاد نمیکنی بآن دعا که آبا و اجداد ما و انبیا صلوات الله
علیهم اجمعین هرگاه گرفتار شده اند خوانده اند و ایشان را فرج رسیده گفتم آن کدامست آنحضرت فرمود که چون
شب جمعه شود برخیز و غسل کن و جامهای پاک بپوش و بوی خوش بپاش و چون آخر شب شود نمازهای شب بگذار
و چون فارغ شوی از سجدهٔ شکر بدو زانوی ادب بنشین و بتضرع و ابتهال این دعا بخوان علوی مصری گوید که حضرت
امام محمد مهدی علیه السلم پنج شب درپی هم آمد و مرا تعلیم کرد این دعا تا تمام یاد گرفتم و حفظ نمودم و چون شب جمعه
رسید برخواستم و غسل کردم و جامهٔ پاک پوشیدم و بوی خوش برخود پاشیدم و در نصف آخر شب چون از نماز
فارغ شدم سجدهٔ شکر کردم و بدو زانو درآمدم و بخضوع و خشوع و ابتهال بدین دعا مشغول شدم و چون شب شنبه
درآمد دیگر حضرت قایم علیه السلم حاضر شد و مرا گفت که خدای تعالی دعای تو مستجاب گردانید و دران ساعت که
تو فارغ شدی دشمن ترا هلاک ساخت چون بامداد شد هیچ غمی والمی نبود بجز غم و اندوه جدائی از مشهد سادات خود
رفتم و وداع کردم و متوجه دیار خود شدم در اثنای راه قاصدی از فرزندان مرا ملاقات کرد و نامهٔ ایشان بمن
رسانید و دران نامه مذکور بود که در فلان شب جمعه آن ظالم با خاصان خود نشسته بود و هیچ المی نداشت
چون وقت خواب شد در جامهٔ خواب رفت و ملازمان و غلامان او را بطریق معهود محافظت می نمودند
چون نزدیک صبح شد دیدند که بیدار نشد چون ببالین او رفتند دیدند که او را سر بریده و خون از و روان بود هیچکس
ندانست که این عمل که کرده است و در نامه ذکر کرده بودند که چون نامه بتو رسد تاخیر مکن و متوجه اینجانب شو که خدای
تعالی دشمن ترا هلاک گردانید چون من بمنزل خود رسیدم و فرزندان را ملاقات کردم که در چه وقت شب جمعه این حالت
روی نمود ایشان بیان کردند همان وقت بود که من از دعا فارغ شده بودم زنهار که این دعا را از مخالفان و منافقان
مخفی دارید و بغیر یا مومنید تا از مضرت ایمن باشید و علی بن حماد گوید که ابی الحسن علی بن العلوی المصری این دعا
بمن داد و با من شرط کرد که این دعا را بمخالف ندهم و تا مذهب کسی را ندانم که از دوستان آل محمدست ندهم روزی

در بصره یکی از دوستان و محبان من بود و قاضی اهواز بود و مرا در بلاد او احتیاج بود و لیکن از مخالفان اهل البیت بود روزی پادشاه بصره او را مصادره کرد و از و خطی گرفت که باندک روزی از و پنجاه هزار درهم بستاند من چون واقف شدم این دعا را بوی دادم هنوز یک هفته نشده بود که سلطان او را رها کرد و از انچه میخواست هیچ نگرفت و خلعت داد و او را باعزاز و احترام بمنزل خود روانه کرد من او را مشایعت نمودم و باز آمدم ببصره بعد از ایامی چون طلب کردم دعا را در میان کتب خود نیافتم و از ان کس که داده بودم طلب کردم در جواب گفت که گم کردم و از ابی المختار الحسینی طلب کردم که از برای او نوشته بودم او نیز در میان کتب خود طلب کرد نیافت تا بیست سال هر چند طلب کردیم نیافتیم آخر دانستم که بدان سبب که بمخالف دادم این عقوبت میکشم توبه کردم و سوگند خوردم که من بعد اگر دعا را بیابم بمخالف ندهم و تا کسی را که اعتماد کلی نداشته باشم که از دوستانست بدو ندهم و نیز عهد بستانم که بمخالف ندهم چون عهد کردم بعد از انکه هزار بار تفحص کرده بودم و نیافتم روزی در کتب خود نظر کردم دعا را یافتم دانستم که بد کرده بودم زنهار هر کس برین دعا مواظبت نماید باید که همین قاعده مرعی دارد

تا از خوف ایمن باشم

یوم النیروز نیروز الفرس روی المعلّی بن خنیس عن مولانا الصادق علیه السلام فی یوم النیروز اذا کان یوم النیروز فاغتسل والبس انظف ثیابک وتطیب باطیب طیبک وتکون ذلک الیوم صائما فاذا صلیت النوافل والظهر والعصر فصل بعد ذلک اربع رکعات تقرأ فی اول رکعة فاتحة الکتاب مرة وعشر مرات انا انزلناه وفی الثانیة فاتحة الکتاب مرة وعشر مرات قل یا ایها الکافرون وفی الثالثة فاتحة الکتاب مرة وعشر مرات قل هو الله احد وفی الرابعة فاتحة الکتاب مرة وعشر مرات المعوذتین وتسجد بعد فراغک من الرکعات سجدة الشکر وتدعو فیها بهذا الدعا یغفر لک ذنوب خمسین سنة

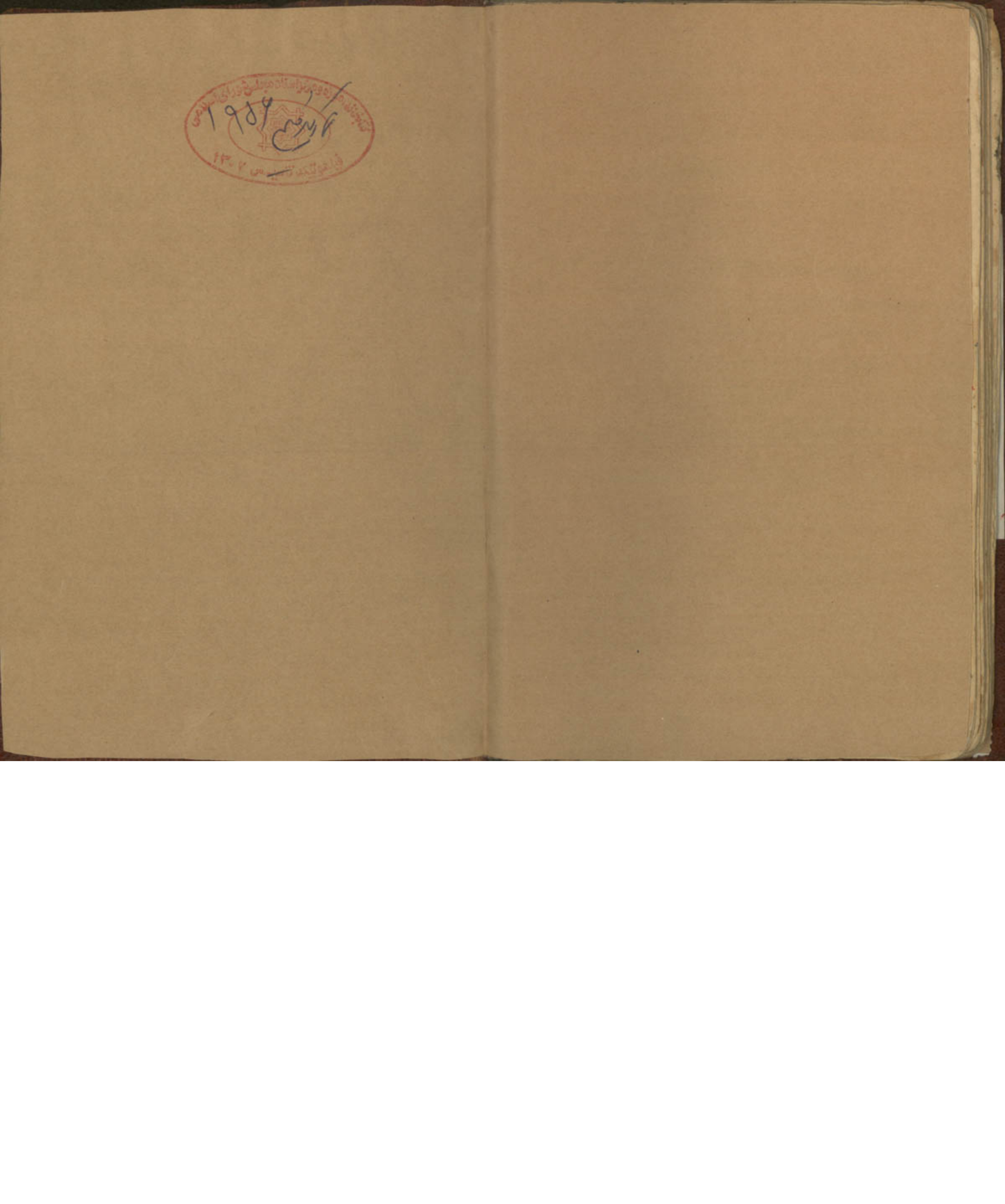
الدعاء

اللّهمّ صلّ علی محمّد وآل محمّد الاوصیاء المرضیین وعلی جمیع انبیائک ورسلک بافضل صلواتک وبارک علیهم بافضل برکاتک وصلّ علی ارواحهم واجسادهم اللّهمّ بارک علی محمّد وآل محمّد وبارک لنا فی یومنا هذا الذی فضّلته وکرّمته وشرّفته وعظّمت خطره اللّهمّ بارک لی فیما انعمت به علیّ حتّی لا اشکر احدا غیرک ووسّع علیّ فی رزقی یا ذا الجلال والاکرام اللّهمّ ما غاب عنّی فلا تغیبنّ عنّی عونک وحفظک وما فقدت من شیء فلا تفقدنی عونک علیه حتّی لا اتکلّف ما لا احتاج الیه یا ذا الجلال والاکرام والحمد لله ربّ العالمین وصلّی الله علی محمّد وآله الطاهرین اجمعین

من المصباح الصغیر

وتکرّر من یا ذا الجلال والاکرام

واکرمته


۱۹۵۶
۱۳۰۲

